یک روپیه

اسکو جمعیتیکن ایشدولر

تلاش سے ہم پہونچا اون دو نسخ سے مقابلہ و صحت کر کے طبع ہوئی ہے۔

جامع التواریخ — یہ عمدہ یادگار تاریخ زمانہ ابتدائے عالم سے احوال پیدایش ارض و سما و عرش و کرسی و تخلیق حیوانات و احوال انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام و خلفا و ائمہ و طبقات ملوک و خواتین مع جغرافیہ دیار بیت لطف کے ساتھ تالیف جناب عالم علوم عربیہ مولوی فقیر محمد رحمہ اللہ تعالیٰ والد ماجد جناب سعلی خطاب مولوی عبد اللطیف خان بہادر ڈپٹی کلکٹر کلکتہ —

تاریخ خزانہ عامرہ — زبان فارسی کی تاریخ اور کچھ تذکرہ اور انتخاب اشعار متقدمین جنھون نے دربار سخن عطا حاصل کیے ہین

تاریخ طبری — یہ کتاب فن تاریخ مین مشاہیر کتب تواریخ سے ہے مصنف ابو جعفر بن جریر یزید الطبری اور اوسکی چار جلدین ہین جلد اول مین احوال ابتدای آفرینش کل موجودات سے تا احوال غرق فرعون ہے جلد دوم مین احوال حضرت موسیٰ سے تا حدیث غسان ربیع پادشاہ مصر ہے جلد سوم مین ذکر دو نفر اصحاب کہف سے تا ذکر پادشاہ کسرے ہے جلد چہارم مین احوال حضرت خاتم النبیین سے تا ذکر خلافت مستعصم باللہ بہت صحت کے ساتھ نہایت عمدہ چھپی ہے —

روضۃ الصفا — تصنیف محمد خاوند شاہ فن تاریخ کی عمدہ مبسوط کتاب ہے —

کتب تاریخ زبان اردو

نوای غریب — نواب محمد مرد انعلیخان صاحب بہادر نظام سابق وزیر اعظم جودھپور کی تصنیف ہے ایک انتخاب تاریخ روسا ہند کا ہے

تاریخ نپولین بوناپارٹ مشہور شہنشاہ فرانس کی ہے انگریزی کا ترجمہ مولوی مشتاق حسین صاحب منصرم محکمہ جج علیگڈھ نے فرمایا ہے اور حسب الایمای سید احمد خان صاحب سی ایس آئی مطبع ہذا مین طبع ہوئی —

قصص الانبیاء اردو — مولفہ محمد طاہر در حالات انبیا —

قصص الانبیاء اردو — مطبوعہ شعلہ طور —

عجائب القصص اردو دو جلد انبیا و اولیا کی حالات مبسوط

تاریخ حبیب اللہ — از منشی عنایت احمد صاحب حالات پیغمبر اسلام —

حیات افغانی — جناب محمد حیات خان بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر پنجاب کی تصنیفات سے ہے کتاب مبسوط تاریخ افغانستان و جغرافیہ و اشیای تجارت ملکی اور بود و باش سکنا ہے اوس ملک کا مع نقشجات کے مفصل حال ہے عمدہ ولایتی کاغذ پر کوہ نور لاہور مین چھپی ہے

سیر سیاح سفر نامہ منشی سیاح داد خان صاحب سیاح مع غزلہای مشاعرہ لکھنؤ و کانپور —

تاریخ ستارہ ہند — مشتمل حالات شاہان ہند و مخصوص اودھ —

تاریخ مسعودی — سپہ سالار حضرت مسعود غازی کے احوال مین —

مرآۃ السلاطین ترجمہ ہر سہ جلد سیر المتاخرین حالات شاہان دہلی ابتدائے سلطنت راجاون سے انتہائے عہد شاہ عالم تک خوب شرح و بسط کے ساتھ لکھا ترجم منشی گوکل پرشاد صاحب و بہ نظر ثانی مولوی صادق علی صاحب —

ترجمہ مغازی الرسول مسمی بمغازی الصادقہ حصہ اول تاریخ واقدی عربی کا ترجمہ ہے یہ مجموعہ یہ ترجمہ اردو چہار جلد کتاب واقدی رح کا ہے یعنی فتوح المغازی فتوح الشام فتوح المصر فتوح العجم یکجائی علیحدہ علیحدہ بھی طبع ہوا ہے فتوح الشام و فتوح المصر اردو — جو بار دیگر طبع ہوئی

فتوحات عجم مسمی بغزوۂ عرب اخیر جلد تاریخ واقدی کا عربی سے اردو مین ترجمہ حرف بحرف ہو کر بموجب خواہش شائقان طبع ہوا —

مجموعۂ ترجمہ اردو فتوحات واقدی جسمین مغازی الرسول یعنی ترجمہ مغازی الرسول — ترجمہ فتوح الشام ترجمہ فتوح المصر ترجمہ فتوحات عجم شامل ہین تاریخ اسلام کے لیے مشعل ارمغان ہے —

منتخب التواریخ اردو — عبد القادر بدایونی کی تصنیف ہے مولوی احتشام الدین صاحب مرادآبادی نے بایمای مالک مطبع ترجمہ کیا

آثار الصنادید — یہ کتاب تاریخ کی نایاب ہے عمارات وغیرہ دہلی کا حال ہے مصنفہ حضرت جواد الدولہ سید احمد خان بہادر — باب پہلا شہر کے باہر کی عمارتون کے حال مین — باب

باز نموده می آید که بعضی اعزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقائد و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند و دیگر اینکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواهش بنوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست و در گزارش اشخاص حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب داری نیاید مرا نگار ازین گزارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی ست کز ما باز ماند ✚ که هستی را نمی بینم بقائی ✚

خاتمة الطبع

پس از نادیه آنچه شاید و بکار درین بیاید برای رزین شائقان فن تاریخ پاستان و طالبان احوال گذشتهٔ گذشتگان بسان سفیدهٔ صبح روشن باد که نوع انسان را چنانچه صور گوناگون و اوضاع بوقلمون است همچنان عقائد و ارادات باطنیه هر قوم و هر گروه متخالف و متباین که بوسیلهٔ آن باهمدگر ممتاز اند و بکار بندی همان عقائد دل بسته در ابنای خویش دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیه عقیدهٔ خود را ترجیح میدهند و عقائد دیگران از مرجوح می شمرند درین قرب زمان خجسته عنوان کتابی نادر مشموله حالات غرائب مسمی به دبستان مذاهب که عقائد هر قوم متنوع و ملل و نحل انهار البشرح و بسط نگاشته و این نسخه منطوی بر چند مایه تعلیم است ۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد هنودان ۳- عقیدهٔ تبتیان ۴- عقائد یهود ۵- عقائد ترسا ۶- عقائد مسلمانان ۷- عقائد صادقیه ۸ عقائد واحدیه ۹- اعتقادات روشنیان ۱۰- عقائد الهیه ۱۱- در عقیدهٔ حکما ۱۲- عقائد صوفیه - و این دوازده قسم عقائد اقوام را فروعات بسیار اند از انجمله عقائد سپاسیان - سمرادیان - راویان - شیدرنگیان - میلانیان - آخشیان وغیره که حال هر یک درین کتاب مفصل و مشرح نگارش پذیرفته نخستین کتاب مذکور در مقام بنی الطبع در آمده بود حالا نظر بترویج هر قسم علوم توجه همت بلند حوصلهٔ ارجمند صاحب فرهنگ و شعور جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله در مطبع والای خاص بمقام لکهنؤ در ماه مارچ ۱۸۷۷ء مطابق ماه صفر ۱۲۹۴ هجری به پیرایهٔ انطباع آراسته گردید

اما بحدود احکام قائل نیستند ایشان از فلاسفهٔ دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طائفه جز از جهان
محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که
بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبهٔ عالم معقولات رسانیده بدان لذائذ جمیع سعادات
فائز گردند و بهاد گوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و باوجود عقل او را هیچ احتیاجی
بدیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنهٔ عقل و شرائع اوضاع
هست که مصالح عامهٔ افراد انسانی باحسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که باوجود اثبات
عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق
و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان اعلم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل هست مؤید اند از
جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و انچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح
و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور
خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار
باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر مثل طبائع ایشان
باین امور میباشد و انچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب و تخویف
آن طائفه هست و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان
شان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را
فلاسفهٔ آلهیه و بپارسی جانسای دانند و گروهیکه قائلند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قائلند
و قائل شریعت انبیا نیستند ایشان را صابیه گویند و فرقهٔ که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائلند
و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که می آید مخالف اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد
یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهورست در
پنج فرقه اند هنود و ان یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت
ایشان مؤید ست و بتائید شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس ازانجایند ن نامه

بنزد بابا یوسف آمد از وی دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف تختی از خاک سفید بدو داد و گفت
این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمده او را رسو نام گذاشتند
و او با آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقمزد خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هرچند با او ملائمت کرد
نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزهٔ سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بخود نبود چون بهوش آمد
بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس پرداخت
و کار بجای رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی
نخورد من شبی پیش او برخاستم گفت بچیز خوردن سیری گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی
جواب داد که از عهدهٔ خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
طبقی سترگ پر خشکه و کاسهٔ بزرگ پر ماست با دیگر نان خورش نهاد یگر نبرد او بردم که دو مرد اکول را بسند
بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او
بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمهٔ نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد
و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهدهٔ خورش من نیاری برون آمد
یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به هیکل انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طائفهٔ والاشان صحبت داشته اگر همه را بنگارد
نامه مطول گردد و تقسیمی که ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طائفهٔ قائل بوجود محسوسات و معقولات
نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بپارسی همرادی خوانند و جماعتی که
هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقاً منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی منسی و معتقد
طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد
و دیگری تازه برمی آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن
وزن و سود [illegible] و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند محسوس معقول را

کم روی دهد که آنکس را نگویند طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود گر
مسلمانی بفرنگ رو و با آن گروه نشین در نصرانی با یهودی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان شنو
و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای
که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح بچه نشوی و با ایشان چون
شیر و شکر در آمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف درو مردی ست
صاحب درد و او در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان
مامور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره مولد
که وی ست در کشمیر بیبو در آمد چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت
کفر را با عاشقی خویشی بود + عاشقی را مغز درویشی بود + آفاق و انفس همه و صاحب تجلیات
آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و نامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب
گرفته ست و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سوار
در رسید دیدم بر اسپی بادپا برنشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد
مرا گفت با من بیا تا ترا وارهانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شئ پس در
جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب همی رفتم تا بباغی رسیدم یاوران گذاشتم بسوی رست نگاهی
کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سائر نعمای
بهشتی و سعدا دران بعیش مشغول و بر طرف چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار
گروهی در آویخته و اشقیا در و مغلول شده سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد
اما من با خود اندیشیدم که باید او رییس وار از اینجا برون نروم پس بر در چسپیدم و آن چوب را
استوار بگرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من
مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی ست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانهٔ او فرزندی نرینه نمی پائید

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگزارد و نکوهش هیچ دین و آئین
نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار
بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمیشود
و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد و بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری
و امثال آن میباشد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشانرا کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت
و بیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا
نمیخوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هرچه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد
شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست + که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست +
و صاحب تجلی و احوالی و آثاری و صفائی و ذوقیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد
که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه
عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه صفیه بی تاویل عقائد مختلفه خلائق را
که در مذاهب جداگانه وادیان متنائره مذکورست در اجساد لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و
الیاس و برهما و گنیش و سائر هندوان و امثال این اخبار که در عالم رست نیاید همه در خیال منفصل
هست مؤید اینست آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبهٔ او ارفع یابد اگرچه نزد قوم دیگر او بدکار
باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود
از ینست که عرفا در اوائل سلوک سلب عقائد میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب
یا خلق بیننده هست که این چیز بانقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و
همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خود دش هست و اگر او را بد داند بعقیده خود

دست ز دامن بسته و بگشاده لب + گفتمش ای کلب طلب کار چیست + بر دل خود اینهمه آزار چیست +
نوک زبانم چو در راز سفت + همچو دم خویش بر آشفت و گفت + کای تو نه واقف از احوال خود +
من بچه سان عرضه دهم حال خود + چون ز سگ این نکته بگوشم رسید + شعله زن خرمن هوشم
رسید + یافت دران مرغ ز دیوانگی + مرغ دلم منصب پروانگی + رفت ز خاطر هوس سیر
باغ + لاله صفت گشت دلم داغ داغ + هیچ ندید از ره آوارگی + دل بجز از چارهٔ بیچارگی +
بار دگر گفتمش ای شیر سگ + باد صبا کسب کند از تو تگ + حال دل خویش عیان کن بمن +
صورت احوال بیان کن بمن + بانگ بر آورد و فغان ساز کرد + شاهد احوال خود این راز کرد +
خون جگر گوشه ازان میخورم + تا نخورد سنگ کسی بر سرم + در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی
پدرش از مردم هرات ست اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی
نیکو بهم رسانید و جاهمند گشت انجام سر ازان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای
دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی
قادری که مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین
عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین
شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیهٔ صفیه را
رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق ست و عارف سبحانی
جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامگار گذشته روی بریاضت تام آورده و لبسا اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد و اگر حیوانی نبود
اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و ڈنڈوت

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی دار و شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار باو گفت جامهٔ نازک
روغن زده را چون آتش در گیرد زود بسوزد ازین رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص
میخندید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد
برفروزد + هرآنکس پف کند ریشش بسوزد + ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را بسواد
اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و سختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در
کشمیر دید صاحب این نظم ست بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود + باقی ست بت خداپرستیدن
من + و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و سرزنش
ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و چنین ملا اسمعیل جواب داد که درین نشار
از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم
بدوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را با تو
باز گذاشتیم مؤبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما + خود شریک هیچیک
در دنیا و عقبی نه ایم + دشمنی خیزد ز شرکت بالمقصد دوستی + آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم +
میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرا ای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون
وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ناچه برد فخرا تهذیب الاخلاق
بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصائح واقفان آنایه خود را باصلاح آورد ترسا تخلص کردی
سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و دران نامه آورده مثنوی باده سگی گشت براهم دوچار +
همچو سگ نفس بگرد شکار + پنجه خود کرده ز خون رنگ رنگ + بر سر ره خفته بر نگ پلنگ +
باز هوس بازپی بند خویش + قوت جگر ساخته فرزند خویش + من ز تماشای چنان بوالعجب

آرام ودر آرام واستقامت دراستقامت حاصل شود واز آیهٔ کریمهٔ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد چه استقامت ایستادن ست ای محمد بایست ومستقیم شو در مرتبهٔ وحدت که محفوظ ست از آفت تغیر وآیهٔ کریمهٔ اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خود صریح برینمعنی دال ست که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود وآنانکه ترقی را جهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی ومتجلی ست وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال در عین دوگانگی وشرک ست وهنوز از دوئی خلاص نشده وآنرا که ذرهٔ از غیریت باقی بمانده ونزد جمهور موحدان وکاملان مشرک ست ودر نقصان مثنوی ترا باید که جان وتن نماند + وگر هر دو بماند من نماند + ز تو تا هست موی مانده برجای + بدان یکموی مانند بند بر پای + تو تا یکبارگی جان در نبازی + جنب دانم ترا و ناتمازی + چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی وچون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر گردد شهود الله ما لبس ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزادهٔ عالم ست باید دانست که در مراصد العنایة جهانگیریه آمده که طائفه را که انتشار جذبه وجمع ووحدت در مذاق غالب ست بواسطهٔ استیلا اسم الظاهر حق ظاهر وخلق باطن ومختفی گشته این طائفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند واین قرب را قرب فرائض دهند وطائفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز ونسبت حقیقت مضمر باشد اینطائفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند وحضرت شیخ محمد لاهجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق ست وفرق احتجابست از حق بخلق یعنی خلق بینند وحق را غیر داند وجمع مشاهدهٔ حق بخلاق یعنی همه حق بینند وخلق بنظر او در نیاید بیگم [illegible] روزگار فاطمهٔ زمان واعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بخضور [illegible] سلوک آورده وکامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دریده [illegible]

لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال
او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و برین چنین نیست از
عین همین حدیث ظاهرست که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه چه میفرمائد
که مرا بخدای من یکوقتی ست متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل دران حال من نمیگنجد نفرمودند که مرا گاهی
هم چنین حال هست و وقت نبی عام ست که از زمان منزه هست و آن وقت را اولیت و آخریت نیست
لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را همین معنی نباشد که هم از عبارت
صریح ظاهرست و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و دران معنی
که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهترست یا گاه در
تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف و نیز این قول مشائخ رحمهم الله تعالی دال ست بر آنکه درجات
اولیا را نهایت نمیباشد چه در نفحات الانس از مشائخ نقل میکنند که بعضے از اولیا بی نشان
و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع
آنرا که نشان نیست نشانش مائیم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دهند اگر در ذات بحت و حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا و منزه هست از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال
ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس
در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان
کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ
رَمٰی گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود بی او تا او از وجود کونین در نظرش نمانده در مرات
یگانگی هم بمرتبهٔ کمال فرضیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند
المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد. اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ و هر کس تا در مقام ترقی باشد
بمرتبهٔ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی
و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد

از وطن مالوف بهند آمد بتایید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر
بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت مآب ست رباعی
ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل + از عالم مطلق بتقیید مائل + اینها همه تا که حضرت انسانرا + سازد ز دو ربا عی
عناصر کامل + و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در
خدمتش بگام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت ست که برای بعضی ره سپران
بهن وشت دریافت تحقیق نموده کشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند در سال داشته اند
هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ سوال هر سائل سوال مسئول عنه است اگرچه از زبان
سائل باشد و استماع بر مسئول عنه از سائل ست اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُودَاتِ
وَاحِدٌ بعضی ازین طائفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت
است چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر
بیابد در ترقیست و از مشائخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی ست در نقصان ست و از نبی نقل کنند که
مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصانست
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند امابرین فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه بهچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال
بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی
عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید ست
و بواصلان مطلق و لفظ یَوْمَاهُ دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشائخ رحمهم الله نیز سند آرند
و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق
سالک ناقص ست و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست
که اشراقیان رهست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نااهل در نیابد بر سنت انبیا
و اولیا و قدمای حکما از وی شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیاض مطلق و هویت غیب
و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن
نور بیرنگ و نشان قاصر ست و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاتر ست
و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ
لِاُعرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بمواد که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
در مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو لیست و از وی شنیده شد و در نامها دیده
که ابو الحسن ثوری گفت که خدا یتعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت
و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و
کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت ست پس عقل کلیست که او محیط ست بر حقائق بر وجه
اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز ست چه ازین جدائی از حق فیضیکه
بدو میرسد میخواهند پس نفس کلیه که محیط ست بحقائق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح
محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب
گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام ست و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
رمز ست و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ظلال پس جوهر هیئت ست که حکما
او را هیولی و صوفیه عنقا گویند **نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیاء
توابع صوفیه** که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی ست که چون

بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند انچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز ست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آئینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت
نشاء دنیویه در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم
اجسام ست و هر آئینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف
و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند
بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر اتصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست
که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح دران خواهند بود این از برزخیست که میان ارواح
مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه آخیر
بنقطه اول جزم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب
تنزلات او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب
معراج ست و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت ست و دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ
اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشاء دنیوی حاصل شده
بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی
غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داؤد قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره
در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول ست وجه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت
محالی فرموده اند زیرا که آنکه هر صورت که در برزخ اول ست ممکن ست که در شهادت ظاهر شود
و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع ست که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که
صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی

را امیری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد و ان نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و اورا این مذهب مسلمت
نماند و هرکه در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هرکه گو به پایهٔ مسلمانان برتبه برتر از عیسوی ست از وحدت
خبر ندارد و گفتی پایهٔ حیرت شناسی برابر معروف کرخی یا نتم گفتی تعبد و کثرت انبیا از فزونی اسمائی
و چون بر اسما تقابل و تضاد نیست نمایه ایشان بر همدیگر تبسط اسما است و صوفیه گویند نفوس کاملهٔ انسانی
خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر آن و بعضی
بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص اینعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از
کلفت ست از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شادمان
و ملتذ گردند در حقیقت [illegible] حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که
تناسخ وصول روح ست چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاودت ست
و بروز آنست که فائض شود روح مکمل بر کاملی و فائض شود بر و تجلیات و او شود مظهرش یعنی
تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از ان برای
تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم ست از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد
در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی
مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل
شود غیر برزخی ست که میان ارواح و اجسام ست اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی جمعیکه مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر ست حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور ست که از جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری ست

از قرآن و احادیث ست اِنّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ العَالَمِین موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رأیت ربّی فی احسنِ صُورَةٍ از درویش سجانی نامه نگار شنید اینکه هنود ولن و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته الله و خدا را برین پیکر میدانند از انست که بزرگان ایشان از تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی ست و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگرفتند از انست که صاحب این تجلی بوده اند و انچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی ست و آنکه فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی ست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع ست ظلمانی که آن از عبد ست مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق ست چه آثار حجاب افعال اند افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت ست یا بصورت متعلق ست یا بمعانی و حقائق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده هست یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه هست آنرا رهبانیت گویند چه رهبت را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سجانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت ازان گویند که رهبان انه اهل ظاهر ست و عبادت او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و یاد آتش و بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز ست که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق ست زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق ندیم ملک سعت

ونهایت سیرش اوائل ملکوت علویست وخامس مرتبهٔ روح که متمثل نور سفید ست ونهایت سیرش
اواخر ملکوت علویست وسادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه ست ونهایت سیر او عالم جبروت ست
وسابع مرتبهٔ غیوب الغیوب ست که فنا وبقاست و نیرنگ ست فنا فی الله انعدام ومحو وجود موهوم
است در وجود حقیقی مثل انعدام قطرهٔ در بحر وبقا اتحاد قطره ایست بدریا وارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل وبرآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت وفنا بر دو نوع
است جزئی وکلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس
باقی اعضا وحواس وقوی اول مقتضی سکرست وثانی مقتضی صحو وفنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی
وملکوتی وجبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار
شنید که انچه نبی خبر داده که زمین وآسمانرا بعدم برند مراد ازین فناست نه انچه اهل ظاهر گمان برده اند
مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود وبقا که مقابل
فناست هم چهار قسم ست مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین
وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَاٰنِی فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینت باقی است
در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم ست اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل ست وثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف
بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات
بیند واکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد وبهمه رنگی نماید ثالث صفاتیکه وجود مطلق را بیند
متصف بصفات ذاتیه مثل علم وحیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند
رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثری نماند وهیچ شعور نداشته
باشد ولازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا
یا اولیا یا خلق باشد وعلامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی وگواه بر صحت تجلیات

ازقرآن

وبرخاست در حق گزاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن وطی کردن حضرات خمسه است که لاهوت
وجبروت وملکوت وملک وناسوت باشد ودو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق ویقین وچهار
رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی باشد وسه رکعت اشارت
بفرق وجمع وجمع الجمع دیدن حق در خلق وخلق در حق که شهود یکے از دیدن دیگری محتجب بدل
نباشد وروزه داشتن اشارتست بطهارت درون ورویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل
وعید معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه راسه درجه است درجهٔ اول
نگاهداشتن بطن وفرج ست از ناشایسته درجهٔ دوم نگاهداشتن جوارح ست از اقوال وافعال
ناشایسته درجهٔ سوم نگاهداشتن دل ست از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار ومؤمن
عبارتست از آنکه هیولی عقائد خداپرستی باشد وهر رای که خواهد بوید که اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ
اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضاة فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
حق بود واز جمله مذاهب سوفسطائیه نیست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ ومعنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند واین خود عین مذهب اهل
بصیرت ست ودر تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید
استمرارست در همهٔ اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر ست وتخصیص زمان مستقبل
ندارد ولهذا یهلک که صیغهٔ مضارع ست نگفت که مفید وقوع هلاک ست در زمان مستقبل
امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق ست چه نفس
ناطقه که عبارت از مردم ست مجرد وبسیط ست از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید وآنان که
بعدم رویت قائلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید ومحقق گفته آنان که
بتجرد حق قائلند صادق چه ذات بحت چنانست وآنانکه بجسمیت او گویا اند ویکے از اجسام را حق
شمرده اند مثل آتش وباد وآب وخاک راست ست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنان که
خیر وشر از دو دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود وآنانکه شر از خود شمارند

ثبات ایمان فرعون کرده او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی ست که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی دران زمین دارند و بعضی در کوشش
هرچه تمام تر دران سیر و سفر میروند اگر دران زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاروند حاجی شده اند و ازان سفر
برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر دران زمین روز عرفه را
در نیافتند حج نگذاروند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد
که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیراکه جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانست
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبهٔ مراد رسیدند و حج گزارده حاجی شدند و حج در لغت
قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است
و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خدا ست بحکم این کلام قدسی ست لَا يَسَعُنِي اَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَاِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤبد گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ آدمیت
است ❊ دریاب وقت را که مباد اقضا شود ❊ محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست
بسری از اسرار غسل اشارتست برآمدنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه
اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روائح عنایت استنثار اشارتست
بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست
از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست
بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه
ترجمان زبان و تجرید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و خشوع و ستن

وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وچون بانتقام رسیدند وصورت و بدایع وخواص حقائق اشیا را
بیقین معلوم کردند هر آئینه دانستند بطریق کشف وبرهان که وجود بیش از یکی نیست وآن وجود خدا است
جل وعلا بر مبادی ونهایات وغایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن
ماه وآفتاب وکواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان ومستفیضان
پیدا شود وآفتاب عبارت از غایت ونهایت وکل نور است وماه متوسط است میان هر دو
از غایت وکل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد وماه از وجهی مفیض واز وجهی مستفیض
هر گاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود ومنبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه ونور کواکب
در نور آفتاب محو میشوند بمبتدی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وبمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ
وچون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند ونه افاضت
که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند وآن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد وحاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد وحق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد وهیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم
تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد ودر هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین
باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آئینه معاد
مظاهر جمالی بجمال حق باشد ودوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد
وجلالیان ازین متلذذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدان نیست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد وآزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد وهم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده ودر تعین انیت غلبه داشت
وبر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام
فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرمودهٔ لِی مَعَ اللّٰهِ وَقتٌ لا یَسَعُنِی فِیهِ
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سائر صفات
محو می گردد و اضمحلال میپابد فنای صرف با علم بافته الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو فروغ سبحانی مضمحل
و فانی میگردد و صفت علمیه که جبرئیل مظهر آنست درون این مقام ذاتی مطلق ست دیگر صعود و هبوط و
حرف و صوت متمثله آن معنی ست که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی ست بمقتضای صفات جامع
محو و گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیرتست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان ست
بدانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزیست که بلند
و فیض رساننده باشد هر مرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد و هم سما چو معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است
و نفخ صور هم چهار نوبت ست زیرا که موت و حیات چهار نوبت ست در نشاء اول بصورت اشیا
زنده است و از طبائع و خواص و حقائق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبائع و اشیا زنده است
و از خواص و حقائق اشیا مرده و در نشاء سوم بصورت طبائع و خواص اشیا زنده است از حقائق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص و حقائق اشیا زنده است و در نشاء اول چهار در خواب
غفلت و ظلمت جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعضُهَا فَوقَ بَعضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشا
بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم
و سوم دانسته بودند چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس در این نشاء
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آسمان و زمین را چنانکه
معلوم کرده بودند چنان بوده است اینست معنی یَومَ تُبَدَّلُ الأَرضُ غَیرَ الأَرضِ وَالسَّمٰوَاتُ

صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی
دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمرست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در
آسمانها پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل ست بذکر یکه بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
و صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیست ملکوت
علوی بسبب ذوق و التذاذی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس
صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از دو دماغ شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا بانفس مکاره واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بران اقدام نموده باشد
رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری
یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت سعی
در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک
اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ما سوی الله باز
ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی ست که در عوالم ثمانیه ملکوت
و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وَمَا مِنَّا
إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجاییست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند
مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط
ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنای فی الذات است
و کثرت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول نفر باید و از ان مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
وادی فناست همیشه بهی بلا اسمی ست و اصل در ان مقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد

واو را دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهور ست و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آنروز تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طائفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای
فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مُّبِیْنٍ از و فوت نباشد همه با او در چیز صورت
و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭
کُلُّ شَیْءٍ لَهُ لَطِیْفَةٌ مُوْدَعَةٌ فِیْ هٰذِهِ الْمَجْمُوْعَةِ و مرتبهٔ دوم از کمال وجود پیدا کنندگی
و اظهار ست که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی ست که این منصب
با و تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبهٔ
خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید
او را خاتم این پایه در ان عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس تمم در عبارت مذکور کنایه از آن
صورت تامه هست چه در عرف سخنوران صورت کامل را بالقمر تعبیر کردن متداول جمهور ست و شق او
کنایه از بیرون آمدن تمام معنی ست از ان صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه
موعود حضرت ختمی پناه هست حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم
بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت که برزخ ست میان خواب
و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ آمده بدان وفقک الله
لِتَعْبِیْرِ الْاَحْوَالِ الْمَکْنُوْنَةِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن
صورت انتقال ست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست
که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت
مثالی نماز ست و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام ست اجزای براق از
جواهر نفیسه صورت متمثلهٔ صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی
همت نفی ما سوی الله در نماز ست رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ
نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله هست و رفتن بر مدارج معراج

که بشهادت مطلقه اقرب ست و آن عالم مثال ست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض ست
تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم ست بتفصیل و انسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی
و ناطق ست حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی ست گاه فیضی بکمال
وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس مرویست
که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند
رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ
حَيَّةُ الْهَوٰى كَبِدِىْ + لَيْسَ لَهَا طَبِيْبٌ وَلَا رَاقِىْ + اِلَّا الْحَبِيْبُ الَّذِىْ شُغِفْتُ بِهٖ
فَاِنَّ عِنْدَهٗ رُقْيَتِىْ وَ تِرْيَاقِىْ + پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد
عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند **نظر دوم**
در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی
شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر
شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن شیخ حمید الدین
ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق ست هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه
تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در محو گشتی دران حال هرچه فرمودی آنرا کلام الله گفتی
مولوی معنوی فرماید **بیت** گرچه قرآن از لب پیغمبر ست + هر که گوید حق نگفت آن کافر ست +
و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هرچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت
گفته حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت
آگاهی دهنده از ربوبیت ست و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست **بیت**
در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانندکه از عالم و عالمیان بهیچ وجه
خبر ندارند و ایشانرا ملائکه مهیمنه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت
شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و سائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا
روح اعظم خوانند و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم
صلوة الله علیه در صف اول این طائفه هست و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا
إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشانرا روحانیان
گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند
و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن
و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت
فرشته همان قوای سبعهٔ رحمانیه هست و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین خوانند از جنس
ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شوستری گوید که ابلیس قوت واهمهٔ است
آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا ابیا د جوهر هباتی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم ست و صوفیه
جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی ست چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض هیئے خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مختلف که
در مخارج طاری میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده
که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق ست در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس
انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیهٔ او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیهٔ الهیه
که در نفس رحمانی بارز شده پنج ست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته هست و حضرت
غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده هست و حضرت مضاف غیب

یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف
اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش که مبدای انکشاف ست بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود
بخلاف خدایتعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو بلکه ذاتش مبداء
انکشاف ست یعنی ذات وصفات متحد اند بنابرین امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود کَمَالُ التَّوْحِیدِ
نَفْیُ الصِّفَاتِ وحضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذاتست
و علم بعالم صور اشیاست و در وخواه کلی وخواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه
اشیا عین حق‌اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه
یک چیز ست بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی ست باحوال موجودات چون حکم بموت
هر انسان و قدر تفصیل این حکم ست بتعیین این اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی ست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است
هر شیئی باستعداد خاص فیض خدامی طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت
اقتدار فعل بما هم ازان روی بود که آیینهٔ ذاتیم پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از
حق ست حق ست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا + منه بیرون ز حد
خویشتن پا + هر آنکس را که مذهب غیر جبر ست + نبی فرمود کو مانند گبر ست + چنان کان گبر یزدان اهرمن
گفت + مر این نادان احمق او و من گفت + بما افعال را نسبت مجازیست + نسب خود در حقیقت
لهو و بازیست + چه بود اندر ازل ای مرد نااهل + که این باشد محمد آن ابوجهل + در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ وصوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن ست
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت و غیر آن قوی
مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی
فرماید عالم صورت حق ست و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی

صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد هر آئینه موجود حقیقی هرگز عدم نمیگیرد
و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را بآتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل میابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعاقبه
که مشاهده میکنی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود
بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی
تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب
اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجرد ذات
و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید
که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم اند
و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد
در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

بوحدت که غیر ذات وزائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت ست بحسب مراتب و مقامات
اما حقیقت وجود بشرط آن لا شئ معها مسمی ست بمرتبهٔ احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند
این مرتبه را حقیقة الحقائق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمی ست با سما
و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئ و نه بشرط لا شئ را
هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شئ و لا شئ صور عالم ست بعضی از محققان آورده اند
که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست که در مقابل آن عدم ست و از غایت ظهور
زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم ست و غایت تعریف هر بهره ور الیقین وجود
و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و
صفات ست و نخست صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح داد
وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق با سنوا
و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند
و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی
اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زمان استعداد
و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی با آنحال منضم گشته
متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین
محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری با واجب الوجود
زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق ست بخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی تحریک
اعضا بر وفق داعیه و ارادت با نهر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل الی حصر که آن منتهی
میشود با ضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد. حسین ابن معین الدین میبذی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات مقدس

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی
بر شما غالب است و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بوده
عبد الرسول بکامران گروید و کام نگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان
شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین بن معین الدین میبدی
و پس امور عامهٔ شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبیعیات شرح اشارات
و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید
و چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام
پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان هر چند آنمرتبه را
نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر رشد که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت
نفس میکرد و بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین میان منصب
طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است
و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس
حکمت سر و دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی
و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را
تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقائد صوفیه** مشتمل
بر سه نظر + **نظر اول** در لختی از عقائد **نظر دوم** در تاویل ظاهر اقوال **نظر سوم** در بعضی
اشخاص ایشان **نظر اول در لختی از عقائد صوفیهٔ صفیه** و این فرقه نیز مثل حکما در همهٔ اهل
عالم بوده و هستند چنانکه بپارسی ایشان را و تیره درون و روشن دل و یگانه بین و بهندی
رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده
که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند
من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست با طلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

به پیغمبر و شریعت برآنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم چه اعتقاد ایشان مختلف است در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دهند و عیسویه عیسی را پسر خدا
شمارند و محمدیه از قرآن با شبیه‌اش چه شمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را نشناسد
و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعائیست اما
رمز و اشارتست ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان
همه خسته الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که در چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را نیکو عملی نپرسند یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده
سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوات الله
رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله
و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و امر از این دست سخنها
بسیارست ابوالحسن طهرانی مخاطب بآصفخانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران
شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بجو نامه نگارنده دیده
همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد باستاد نویسد سخن گزار
شده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت
و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص بود و در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم مهابتخان حاشیه
کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن که ابراهیم پیغمبر
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبری میابد و آنکه نکند خود از او ست و محمد نیکو میگوید پیغمبر
بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون
بامداد ان الناس بخانه ایشان آمدی تغیر لباس مقرری داری و لوقه سفته و زود برخاستی طعام

ابن گروه

وتشکیک خالی نتواند بود چه آینده هر چیز که اصحاب شرائع والی اند دشمن داشته‌اند ما قول باشد بانچه حضرت
فلاسفه ذکر کرده‌اند وگفتی چون عالم قدیمست دانای وابدی بگمان بعد از هر حکیمی را دعوی نبوت کند
و حدیثی انگیزد و آنرا استوار سازد و ابراهیم کامران بر نبوت قائل نشدی وگفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلائق را بدان داشته‌اند و در معاملات عقلا واقع نشدی تا ابدا
گروهی بهم رسیدند هواپرست و دنیادوست و از خلائق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی
بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردان الهامات را بدم آوردند چون مستظهر باعوان گشتند [illegible]
عقلا با ایشان سرافگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و بدین روش مردم ایشانرا به پیغمبری [illegible]
نفس خلائق است که نفوس ضعیفند و ایشانرا البسری [illegible] و خلاف در عالم بهم رسید موسی را
جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان را تا گویند و عیسی را لبیب شمردی و حکیم [illegible]
یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی واکثر [illegible] را چهار [illegible]
وندانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا [illegible] است که مبدع تعالی حرف نزند اما
سخنی که عوام دریابند نیست و اگر این کتابها که آسمانی شمرند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی
که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از [illegible] فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تابعان بر وجه بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه
نمودیم شخصیکه بتازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند
و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
و از وقائعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز خبر
که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانچه احد افغان گفته قل هو الله احد اشارت بمن است
وگفت اگر نبوت ایشانرا در پذیریم از کجا معلوم شد که این طائفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

منسوب بدان کواکب ست بر اهمه و مستحقان رسانید و ایشان همه و عامینکوند و آن کوکب را شفیع
بیسا ختند تا روح حکیم کامران مجردات بپیوند و پس هشیار با گروه گرایید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود
از پس از جامه گذاشتن کامران کامرا نزا در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی
گفت مجردات مرا چون تا بخواهش پیروی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا بیکی از
ملائکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم مهربد و منیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و
خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسید بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بعضی بیان
صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت
ایشانند آن شرائع و ملل را تاویل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت
و امثال آنند و ایشانرا وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانرا او تاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغریث و اغورخان اند و ایشانرا بولماس سرایند و پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد
علیه السلام اند ایشانرا رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق میدانستند گفتند میسزد که
بعد از زین نبی نیاید ختم نبوت اشارتست بنهایت مرتبهٔ بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را نبی
میشمردند و همچنین نزاعی که در امر خلافت ست و در تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از
اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ
بود اما عقیدهٔ حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان مؤید اند بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد و قوت عقل مستند بوده تقریر قسم علمی نمایند
و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و تشبه شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود و ایشانرا انتظام
اکوان تا بوقت آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب

اقتدا بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان
مایه ها اندوخت و بعد ازان بهند آمد و با راجه ها آشنا شد بکیش ایشان گام زد و شاستر هندوی یعنی
علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و دران نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب
مذکوره پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی
و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی درو فائده بسیار
است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستائش واجب و عقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسند بود بدان قناعت
کردی و میر ابو القاسم قندرسکی او را برادر جان برابر میگفت و همین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای
فرخ که نزدیک باکبرآباد و سپهر بنیاد و ست تجرد گزید گویند در بیماری انچه داشت همه را بفقیران بذل
فرمود زر نقد را به براهمه بخشود مانند آن انسان و او چه ایشان حیوان آزار نیستند و پشمینه‌ها را بدست
محمود نامی داد تا بدرویشان کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرفست بدهد و محمود چنان کرده
خورش انچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای
حکما را به هشیار نامی سپرد تا بروم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را
بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول
و شادان میسرود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و
نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال
گذشته بود نیرویش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن
کالبد ستوده هست اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان
چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک سال
هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و پوشش که

دوست شد من بعد اگر خواهم * که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم * قاسم خان گفته بیت یگانه
خویشیم با تو چنان خواهم که گر روزی * بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم * و در حل آنکه رسول سایه
نداشت اشارت بغیر ندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پیمبر رسید گوئیا سایه نداشت گویند
اینکه گفته اند کسی بعد از پیغمبری نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند نظر سوم در پیروان
حکما و رهسپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که
بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مرد
بود از نژاد زردشت و خشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز
نموده و با فرنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید و مجرد و پارسا
بیزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نورالانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام
فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود دوم
حکیم ستنور نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است
اما در عراق جز یک عنصر [illegible] در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و در تاهل نیست چون هیربد
از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستائش انوار میخواند و تعظیم
کواکب کردی و این پرده دو در [illegible] آفتاب اشراق نورانند و زنده دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و
پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اصفهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان
ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده و پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاءالدین محمد
و میر ابوالقاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته پایه ها اندوخت و به مسلک اشراقیان
پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه متاهل نیست اما از فسق مجتنب
و بیرون مسلک اعتدال است و بطریق بوده و الحق گاهی رایان دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز
گیتی مشاهده است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستفید بوده و بعد از کسب کمال بکوه که از بنا در [illegible]

هرکه بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست
پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد. گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال ست و
چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دور قمرست شگافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب
حکمای مشائین ست اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از
اصل پیدائی عالم ست و هرچه درو ست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی جسم
با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات و حقائق مجرده را از ماده حاصل ست
و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده ست اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف
پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان
مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و
جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت ازان
باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که درو بالقوه پنهانست بفعل آید و بواسطهٔ انعکاس
اشعهٔ کمال پیدا کند کسی درو متحقق شده علمها چنانچه هست ازو بیرون آید پس قمر کنایت ازان نور
ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن او بوده
و شق صورت کرده و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید
چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید ازو بهره آید و ختم
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول ست که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشرست و آنکه
پرورده عقل فعال ست حکم او نخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین
عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال ست و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان
گویند اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی
عقل که تربیت نوع انسان پس هرکه برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
بلکه حکم آنکس نخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم

که او جزو نیست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل
دانست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید و واجب الوجود فرد واحد ست مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او حوالت کرد او
همه علم ست و علم او بیان ثنای ذات او ست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت خویش ست و
خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هرچه پیش آید بر سیم تا اشکال برخیزد
یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود
که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او و
مرتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از ان هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی میافت
و برای مصلحت خلائق قواعد شرع ممهد میکرد و بلفظیکه موافق استماع خلائق آمدی تا هم سعی بر بجا
بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در
حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون انیهمه
بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفتن بخاطر
در عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون این فکر تمام شد بخود باز گشت هیچ زمانی
بکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن دران حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و
هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین
جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست در نامه محققین حکما دیده
و از زبان عقلا شنیده شد که قمر یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلک
شگافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن
آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال بنامند و هم در اصول این طائفه والامقررست که
غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت ست آنست که بعقل فعال بپیوندد و با او یکی شود

و برد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراتر آی
یعنی بجناب قدس ایزد پاک که از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت رسیدم جسم
و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد
که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از همه اینها
برونست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر ست
در حق خودش و آن واجب الوجود ست که محرک همه چیزها ست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت
خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی
مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم چندان
لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در
وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب
آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در یافتم بدانستم که
واجب الوجود ازین اقسام برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در اثبات
وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد هر گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و خوف
فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی [illegible]
و بیم امید از عالم حیوانیت ست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام
نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم ست بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد در حق واجب الوجود درست نیاید

پاک بدرجهٔ فلکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند برای آنکه چون
با ضافت بانفس خویش است و شریف که بجلی دون نظر کنند بفروتنی بود یا برای مصلحت از سوخ
چون از آنجا مفارقت نمد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان
مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ
علم و ادراک مرتبه و شرف میفزاید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی
مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون ازین جسد
درگذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل وادراک نتوانستم کرد و در
زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشتهٔ دیدم که آب آن دریا در ان جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای
میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی
دیدم عظیم که از ان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و هیچ چیزش
ندانستم کرد که هیچ نیست از و عامتر و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در
برابر دریا وادی فرشتهٔ دیدم با عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون
بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هر چه ات مشکلست از من
بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد بالشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم
امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه
یابد و مدد و شناسد و از و علمش پدید آید و مطلع گردد بلذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و
پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت
و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی از امر پاک که کلمهٔ
محض است در خواست تا چون مطالعهٔ موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او شد که هر چه بود
بینا که بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد وحدت و
چنانکه در ان لفظ گفتی آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب گذر داد

و ربع و علم و کیاست و بدان بر ماه گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر
است و همه نیکیها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی
سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت برمن یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او
نحس اکبر است اما هر اثریکه کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر که
بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان
روشنی و دهشت که چشم من خیره بشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها دارند
معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و
صورتهای کواکب آنجا اند و صومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره دیدم
مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن
وی است و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر
یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله تحیر و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر
دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه
در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک
باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی
او را در موضع و سکان مانند ملکی گردانیده و بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرده که
ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال باعراض غضبیه

بآسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش وی دیده بروی نهادم
سلام کردم و جواب داد و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را
که ماه بر احوال ایشان دلیلست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه
ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمیشدند و بر یکدیگر
عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک
عطارد و مقصود از ین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را
بهره و نوع اثریست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیکست و نیمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد بگرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیلست
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار باسباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد و بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب
سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین
فرشته آفتاب را میخواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تاثیر اوست بخیر در طالع
و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع
افتاد بر دوزخ و در لایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب
مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران خونخواران
دلیلست و بد و زخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پر ها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر صلاح

باضافت بامعانی آخرت چون احوال و نمایش خیال ست و باضافت باسرار عقل هرکه بدو موفق
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه ها در گذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر بستدم و بخوردم
یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم
روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه خواستم
که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده هست و پوشنده و جهل افزاینده
چون غضب و شهوت و خمر تیره کنندهٔ این هر دو قوت ست و طبیعی را باب مانند ازان کرده که قوام
بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرده که غذای مفید ست و لطیف
و مصلحت افزا یست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از
متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد
جسمی طلبد و لذت و فائدهٔ این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد در شدم
و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده
یکایک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی
فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بمؤذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر
خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان
برای احاطهٔ او بود بر جملهٔ قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکایک پایه بر شود
[illegible] این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه هست که چون کسی یکایک پایه [illegible]
[illegible] و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه [illegible]
[illegible] این مقصود از نردبان [illegible] شرف [illegible]

روشنی شب بود و مدد رونده و مرکب بود و دران سفر مدد کننده او را خوبست لاجرم بنام مرکب خوانده شود و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کمتر و آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مائل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بجنس و مانندگی او بآدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست دراز پاست یعنی فائده او بهمه جا میرسد و فیض او بهمه چیز بازنماند و میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا آرام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از مشغله های جهل بیرون آورد تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای آنکه در گذشتم رونده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن الخ رونده گذشتم چون قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود خارج شدم و تامل در ان نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف و غالب الیم دارد و در همه احوال کار کنند و همه حیوانات را بجای خرد است و روا نباشد که بتابع وهم گردد کرا نگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یاری او کنند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسیم هم جبرئیل گفت در گذر روا نیست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن ماند از آن گرد که بیشتر طبیعتها بدو مائل باشد مردان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود مکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که خیانت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن باشد چندان لغزیدم که مرد را که صید کند بنمائش خود و پس فانکنند که زود آن نمود باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر
پیشانی او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت
سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
ازان جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود ازآنکه لا اله الا الله
نوشته بود بنوری معین یعنی هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد و چنان شود
در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد ازان در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تجمیل داشت که گفتی
بششصد پر و بال میپرد که روش او بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و بخدمت بهر دلیل گفت چند خسپی یعنی بمخیلات غرور چرا قانع شدی عالمها هست
ورای اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و ازان ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم بدست کی گفت برخیز و هشیار باش و دل باخود دار یعنی حافظه را روشن
دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم و براثر جبرئیل
روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی براثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت براثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او
بیش ازان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاهست
و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لائق آن باشد به براق مانند ازان کرد که در

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر که مزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او درست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده ست در معنی وحی و الهام و بعضی از
بشنیدن که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که مگر از برون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست
که نفس ما بسبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه ست و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح
تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه ست میان واجب الوجود و عقل اول و آن اوست
و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی ست
همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او نجو و باطل شود و نام قدسی باو افتد و در تاویل معراج پیغمبر
حکما را سخن بسیارست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میگوید چنین گفت
پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق
و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان
خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک
حقائق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت
خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر
بمن پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد

نظر دوم در ناموس حقیقت نبوّت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهم دیگر نیازمند اند و ایشانرا گریزی نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان وانمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا برین حکمت الهی اقتضای ظهور وجوب
انبیا کرده تا قوانین بهر انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع احکام را صاحب ناموس نامند و احکام ورا ناموس و در عرف
متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم ست شخصی باید که بتائید الهی ممتاز
باشد تا او تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق
عادات که مسمی بکرامات و معجزات ست چنین کرده اند که نفس یا سبب حوادثست که در کالبد
پدید می آید چون خشم و شور پس شاید که نفسی باشد سخت نیرومند و رسا بر گونه که نسبت او بعالم کون
و فساد همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد
در عالم کون و فساد فراز آرد و بنا بران همداستانند دانشمندان بر آنکه سزد و نفسی باشد بغایت اندک
با تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان رو آورد در یکبار روز تمام آن علم را فراگیرد و قوت
حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید
از گذشته و مانده و دیگر می باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی که
باشد که در هرچه بیند آنچه هست او ست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او را اعتدال بحران جوهر پاک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آگه
شده نیت فراگیرد چنانچه آئینه مستقل از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون حس مشترک
آن محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون که از هر دو جهت

بجرم زحل ست که آغاز افلاک ستاره سیاره هست و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که چون عود
دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون * در خزانهٔ
روزگار گردد مخزون * چون باز همین وضع شود وضع فلک * از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون *
و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار * هر نقطه کند بمرکز خویش قرار * ظاهر
شود آنکه پیش ظاهر شده بود * بی هیچ تفاوت از یمین و ز یسار * و دور معظم پیش ایشان بقول هرز آباد
شاگرد طهمورث دیو بند سیصد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست
هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات ادوار
و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه
من غیر زیادة و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار
بنقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرگار بر آن خط که اول دوران کرده
دائر گردد هر آئینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دو دور نیست
اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک
بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ جزو از وجود اختلاف
نیافته هر آئینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را [illegible]
فهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده کنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول
در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ
آتش جرم کروی غیر متخرق ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهان را قدیم
میدانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب ست جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده و
هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث
ذاتی ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

گردد که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خالق ودود
بهر هر موقفی سوال دگر ✦ هر که گوید جواب خود بصواب ✦ طی هر موقفی کند بشتاب ✦ مواقف اینست
بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی
نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر یاد نموده اند
بتقریبات وکتاب الله اشارت بعلم ست و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره
از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده بیگر دانند و در این ساعت
سوال از چگونگی کردن نمیشاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب ست
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح ست که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجردست و از بیخ و
محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات ست
که از آلایش و آمیزش جسمانی دورست حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا ست و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات
و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقررست و همه کس را
بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند
و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز جانها از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارتست
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق ست و زمزم نیز نیر اعظم چنانکه حکیم خاقانی بدان
اشارت کرده **بیت** ای کعبه رهرو آسمانرا ✦ ای زمزم آتشین جهانرا ✦ حجر الاسود اشارت

نامه را بپوشانند و از وست بنهد که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ وَ السَّمٰوَاتُ
مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهٖ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان زاد و نشار است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
و یا نرواخشم و شهوت اند و درین نشار همه خلائق در رنج خیال و غرور پندارند پس نفخه اول از جهت
امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشار اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
وَ نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَ مَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ و نفخه دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگانست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند
و بمعقولات و لذات روحانی که آن سرا است روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز ست بدانند که
ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ و فرو مانده درین نشار در زمین کالبد و سپهر
و طبیعت عقل و شرع اند وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْکِتٰبُ وَ جِیْٓءَ
بِالنَّبِیّٖنَ وَ الشُّهَدَآءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰوَاتُ وَ بَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از حواس
ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود
افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُوْمُ
انْکَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد
و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول

گردد

زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت آوی چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت
باشد و آسمان نیز هفت است چه کسی عرش را جدا نشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها
در نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیْدُهٗ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِیْنِهٖ است بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ واین زمین وآسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد
چون نقرهٔ خالص و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا
حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد
هر یکی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور و یا رنجور دارد و در تبدیل زمین
بیان بتاویل هرچه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال
ظاهرست در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگرست و کلام الله دیگر زیرا که کلام
از عالم امرست که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسامست
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کُنْ فَیَکُوْنُ
نزد ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاکست و واحد فی ذاتست و عالم خلق مشتمل
بر تضاد است و کثرت و هیچ ذرّه از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَّلَا
یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتٰبٍ مُّبِیْنٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سورهٔ
از سورهٔ این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه
که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنونست دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ
وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی مقصود رسی هر آینه

شاخیست و آن عبارت از درخت خرد ست که از و شاخیست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلیکه پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان داناییست و درخت زقوم
عبارت از طبیعت ست که از هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر عملیکه
کند از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست تاویل حور و
قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم ست که از منظر نامحرمان در پرده
و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ و دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده ست و نخواهد رسید لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای
مردان خدایند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشانرا همچنان
دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی
تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر ست چنانکه از بعضی
عقلا منقول ست که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان
ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از ان بیشتر باشد چراکه موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته اند
که انچه قیامت عام ست و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از ان هنگام که ایزد تعالی سپهرها
و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبائع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آنوقت که باز
همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او
با کالبد یک نوبت ست اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت ست یک نوبت بعالم حس و
محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ لَمْ یَلِجْ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
انچه خاص ست ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و انچه عام ست
ظاهر و باطن عالم ست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و انچه در ظاهر شرع آمده که

بفنای جسم ثانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکار شود هر آئینه دریدگی و اخلاق
رمیدگی نماند زهر مار و کژدم بانیست گرد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان
پدید آید وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند نیست انچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيْمُ لِمَنْ يَّرٰى
و دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ ست نتوان دید چه انچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون برآید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست * تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان ازین
برخورند و شیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت و خاص ترست از آب زیرا که اگرچه سود او
نیز رساست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام ست
که در مبادی و ظواهر علوم ست و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد
سبب شفاست در بیماران را و رنجوران را و خواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ست
در بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص ست و لذات خواص بهشت
ازین جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه ست و خاص ترست از عسل
از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور ست وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و جویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین
جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِيْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ فِيْهَا اَنْهٰرٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ اٰسِنٍ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ
لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهٗ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشّٰرِبِيْنَ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى
و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی ست بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین و قطران و مهل
گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ
مَا يَعْقِلُهَآ اِلَّا الْعٰلِمُوْنَ تاویل درخت طوبی که در بهشت ست و درخت زقوم که در دوزخ
ست باید دانست که درخت طوبی در حقیقت در بهشت که از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت

اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بد و پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم درینجا و
هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر منکر اشارتست بکردار ستوده نکوهیده گویند ست و شکم مادر و بطن فلک قبر

در بیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران

بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری ازان گفتار و کردار بایشان میماند و چون همانرا
بان تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کنایت از دانش فراگرفتن و هنر آموختن توان دانست چون
آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت ست و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال او را یک
نوشته بر وی عرض کرده و اثبات نموده اند چنانکه جحد نتواند نمود و نیست کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند
و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده ست آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده
آنرا شیاطین می نامند و نیست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان
رعایت داد ست و جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفه های میزان اعمال نیک و بد پس
موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که فَأَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت ست و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه تیقن جمعیت و وقار رساننده ست برضا و رضا گنجور بهشت ست که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر ست بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک ست و در بیان
کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست باید دانست که کوه اشارت ببدن تواند بود که چون
پشم زده شود و دریا بعناصر و برخی که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا ها سموات را و هم از کوه
اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایر دشره و خدا جو همه حجابست
و حجاب ظلمانی و نورانی اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ
الْمَنْفُوشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است

نفسانی

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت ست و عناصر بسیط چهار ست
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نیز و مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح ست مبتلی و متألم گردد و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده ست
تیره باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات
که در شریعت مذکور ست برو ظهور کنند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سائر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت ست چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا
افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار ست
بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سه قوتست یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصریست باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت
و از دوزخ که هفت اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج ست و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل یاور و وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست و وهم مدرک محسوسات دو باطنی
با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه ست و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن
به بهشت که سموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَاٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی
وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و متاثرین نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده تا گزیر

راست گویا نند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی بنگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم برادرست ارفته چه بچشم سر نتوان دید لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ اما نفسی از تنگنای جسمانی برون آمده باشد ما بساحت و لکشای لامکان نرسیده و بوسطهٔ گرفتاری مکان بهر ایشان آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بترتیب تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و انچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند یاد در قول خود شمرده وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات ست چه طبقات بهشت هشت ست و آن آسمانها بر عرش ست عرش سقف جنت ست چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی اخشیجانی برون نیامده باشند ما خبریت ایشان افزون بود و بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج به معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد از ان پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و این انتقال را نسخ نامند مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبهٔ اعراف ست چه اعراف عبارت از پایه‌های صوریست که در میان بهشت و دوزخ ست و در ان جاعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام درآمدن اجازت به بهشت و اگر شر در ان نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران درآیند بمناسبت صفت عالیهٔ خویش چنانچه روان شجاعان شریره و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه پیوند با جسام جمادات نمایند چو بعد نباتات و آنرا فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر + حشر تو بصورت صفت خواهد بود +

اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است
هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در مادهٔ عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از
عقل فعال بروی فائض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر پیوند معنوی
میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی او را
وخشور و سروش پیام پیمانه نامند و بزعم حکما فلک الاطلس عرش و فلک ثوابت کرسی و حضرت نفس ناطقه
لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است
چنانچه گذشت در مقالات آذر هوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادثست اما باتفاق ابدیست
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا او کردار نکوهیده
خوردن بر شجرهٔ منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات
است و عالم معقولات را منکرست و با قوت عقلی در ستیز و انچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را
سجده کردند مگر ابلیس اشارتست بامعنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی
که سرکش است و گاه بر خرد برتری بیابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و ازو نباید ترسید و وهم سراید
راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده
و در اخوان الصفا گفته ملأ اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن
آمده که حق خطاب کرد بابلیس اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ و این دال است بر آنکه مامور
بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس عالا [illegible] گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد
از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه توانند لیس گروهیکه گویند حق خرد نیست

بهمن وکدخدای بروسو و فردسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی اورا
نامند اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل برخ وجوب و امکان جانب
الیمن نفس کل از جانب الیسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقل است و صورت حوا نفس کل وازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب الیسر آدم بوده و صوفیه
نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است
چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را خوانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند
و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه
پرتوی ازان جوهرست نور محمدی گویند لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صفت ذات اوست
وجز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان
سادهٔ سپهر را جوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک
ثوابت بدینگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشرهٔ مبشره عبارت از ایشان است
و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود گشت از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه
شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است
و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانیم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان
منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی است از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بسیار
دار گویند مَلَکُ الْاَمْطَارِ وَمَلَکُ الْبِحَارِ وَاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکًا وَیَنْزِلُ مَعَ کُلِّ
قَطْرَةٍ مَلَکًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطهٔ آن پرتو کردار شگفت
پاک از ایشان صادر میشود و در آن صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد دادگر
بسند است و نعیمی را برای تفهیم عوام بدینگونه نموده اند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه برید گویند

تربیت فرموده و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و حسب و نسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد **تعلیم یازدهم در عقائد حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول** در عقائد حکما و بعضے از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و علما [illegible] متاخر و این طائفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده دان و بدلیشر و ست بست و ست بتی و کیانیشر و چتر و په و نتر و جامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقائد حکما و بعضے از مقاصد ایشان**

و عقلای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقائد اشراقین که [illegible] و بپارسی کشیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی انر دل من و جو کیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشانرا بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقائد اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشانرا آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طائفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد ازان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طائفه به براهین عقلی ست بهمداستانی هر دو گروه کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقائد آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم ست بکلیات و بجزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل او بروفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سائر صفات کمال و اطلاق ایجاب باینمعنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کنند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظوم شود بنا برین عقل اول که بپارسی [illegible]

آبان ماه ست وعید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بیست و سوم وعید دیگر
دوم بهمن ماه ست وعید دیگر پانزدهم اسفندارمذ ست وعید های متعارف را بدستور نیکو داده باشد
وشب نوروز وشب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن
عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار نشوند
وگذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر
گردانند وهم حضرت عرش آشیانی اندر نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته
شیخ ابوالفضل ست وسخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودائع خزائن ایزدی اند
بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود ورحمت عامه الهی را شامل جمیع
ملل ونحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین
مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در
فیض گشوده پرورش مینماید پس خوست والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست که این
طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهر و پاسبانی جمهور انام
آورده ست که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند وشاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلائق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم بکرات از و
شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر ما در
وهمسالان خواهر و خردتران بنات من اند و همین معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان
مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور وهم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از و خورد گرفتندی
و آزار جانور نکردندی واز و در بینی آن پادشاه نامدار یکی اینست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی
وتورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان
سلاطین خود را عزل میکردند وشاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا با و کرده گرجی را

ومقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت معاونت
او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه
و میر محله و خبرداران هیچکس سفر نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند
آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج
هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که
بی بلائی نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند
نه سرمایهٔ اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت
شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری
و بائع در روزنامچه نوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران
محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید
و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی
سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا بتاراج رود آنرا باز دزدانش پیدا سازد
والا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غائب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه
باامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین
معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شائع است بظهور آید و نهایت
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کنندهٔ آنرا باتفاق حاکم آنچنان
تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او
ننماید و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و [illegible] فروشند
و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل
نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف
آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد [illegible] و عید دیگر دهم

حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان
کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چوب زبانان نادرست گو
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگانرا بواسطهٔ
فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که
دراز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از
سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آنست که گفته اند
هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست
احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده
تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق
تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیانرا در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد
بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر انسانرا تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکبارگی
غله راجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از انجاست منواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی
بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یک کس را بدرگاه گذارد که عرائض و رانهٔ نظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
آنرا نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون
پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده
باتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم
مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد
که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقائع شبانروزی و آمد و شد محله را بنویسانیده باشد

بغلط بر هدف زند تیری* و نیز با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درست کار معامله دان و خدا ترس [illegible]
نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند
و تباوران کار خود وک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه
از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران
فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض
نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت
آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از و هزار گناه باید
گذرانید غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست و با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راه بامردم
خداترس جدا و رسیاه و نیک و بد آنرا از نهان پرسد و همواره خبر گیر آن باشد که پادشاهی و سرداری عبارت
از پاسبانی ست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست زیان خود نگزیند
در معامله دین که پاینده و باقیست چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود
با حق سر مخالفت و تعرضی داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود
عمداً بنجار پیمای نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان
هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه
حیوانات فراتر کشد و بمرتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند بشب بیدار باشد و با مردم شدید
العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچونست و این خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده
و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بطمعی
بس کمیاب ست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانیده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر
انداز دو بدذاتان و شریرانرا بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته

[illegible]

اعتماد مبذول داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند و اگر احیاناً گویند
غلط کرده باشند او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق
داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند و جمعی که بدذات و شریر
اند میل بگفتن حق ندارند و نمیخواهند که بالطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مند میباشد
که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان
ناساخته بماند و یکبارگی با ایشان بد نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست توجه در پرسیدن دادخواه
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان چند از فریاد رسه که شاید ز دیوان بود داد او وا مانی
داد ظلمها از ترتیب آمد نوشته میرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و چشید ستان خدمت را
بارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز
مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست
ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بافزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقل او ست از سخن باز میماند از کلمه الحق و خود را
بد و غلگوئی متهم ساختن ست و مخاطب بدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار
و قریات و قصبات افزونی پذیرفته باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود
پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جز گزین خود
سازند و باجمله جمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ سهم و بیم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی
و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت
با داناتر از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق
یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد که کودکی نادان

نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست بالجمله در مانده و بود و توسط و میانه روی بکار برند و سررشتهٔ اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده‌های ایزد بیچون را عزیز دارند
و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمهٔ شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصهٔ جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی
کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین
عبادات الهی در نشار تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته
بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر کدام را
بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین
گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که
بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و متمردان را به نصیحت و
ملایمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد و به بستن و زدن
و بریدن عضوی و کشتن بنابر تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان
بجای آرند مصرع ع که نتوان سر کشته پیوند کرد * و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند
و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن مثمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
در انصورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که سلاطین
جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را
نگاه تند برابر کشتن ست و پست همت را آلت سود مندی نی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت و

تکلیف نمود امیر ہزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش
چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافلهٔ بآنموضع رسیده طائفهٔ از قاطعان طریق ایشانرا از ده
اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی ازان مالها در دست مجریان باقی بود آخر اموال را باخونبهای بورثهٔ
مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و بعضی
حرمهای خوارزم شاه درآنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از
قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکه های آن چندان آب باران جمع میشود که سالها باب
زمین احتیاج نمیداشتند و درآنمدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین نشست باران باز ایستاد
در اندک روز در برکه ها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر بالب تشنگان بضرورت
فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول درآمد بارانی عظیم باریدن
گرفت چنانچه آب از آشیانهٔ حصار بیرون آمد چون اینخبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید بیهوش شد
چون بهوش آمد بمرد و در روان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغل پرستش کواکب
میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر
ماندند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی
رقمزد خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیاز مند
درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

نباشند

چنین انحضرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت چغتائی
نه اسپ پیشکش داده گفت اینکه آن امیر را همه که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بند و بخشید
چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه
فرستاد در حین ارسال لشکر بیکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که هم جلال الدین بدست تو کشته
خواهد شد آخر همان امیر در گرجستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید چون کرم قاآن
اظهر من الشمس است چون طائر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول از ولایت سیستان
روانه و هشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدینوجه
که دهان در ره میکردند نهامی جهنید و در روز سوم فوت میشدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی
چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان از
پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد مسلمانان
بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی از جهت
احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین
مستقار شدن فرمود که از دین نگروید و ادیان دیگر را توهین مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت اید
مردم شما و همه بیان شما از بزرگی دین خود دانند و مفترض الطاعه شمارند چون از دین خود بدین دیگری
نقل کنند آنکس که دین بزرگست و امر دم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین
درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر نیستند
غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشانرا
کواکب در همه کار یاور بودند گویند کیک خان که از نژاد چغتائی خان است روزی با طائفه خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده
پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من [illegible]
مظلوم مانند امیر نیزاره اگه آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افگنند گویند خان جهانگشای
وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیر خان رست و امیر مذکور بادیان کر نکی بستان داد
او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید گردیده بودند تولی خان که در ان ایام
کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کر نکی نشسته اینک می آید در همان روز
خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند راه غلو
او نیکو میسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای بر داشتن تازیانه در راه افگنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان شوهر زنده را
سی بد و تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسرو غور
لقب داده بود از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد
که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او آمده بودم
و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب
رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابیده و بگذاشتم و امروز ایشانرا حاضر
گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که او بیم فرمان داد
که تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و انگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من
در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که گواه صحت آن قول را نبود و این دو مغل چون میدانستند که جزای
ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان حربی گفت چه عجب
می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتائی خان با آنکه برادر بزرگ بود در دستی با اوکتائی قاآن
اسپ تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی
منهدم گردد پس بجرم دار رفته با برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با پادشاه گرو نهیم و اسپ
تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید حاکمید اوکتائی گفت

آداب تقدیس کواکب ست از هر ستارهٔ معجزات شگرف بر شمرده و همچنین چند مهابهارت آمده
که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز ست چنین باز نموده که آفتاب
بصورت شخصی برو پیدا آمده فرموده که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش سازم پس از سیزده سال
سلطنت شگرف یابی انگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
آنمایه که خواهند ازو بر آید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا ازو دهی پس برادران کهتر بسال را و هیرودوتس
صاحب قصص یونان آورده که در مدینهٔ رومیهٔ در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپلو یعنی آفتاب ست
صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و اضع آنصورت
اسکلاپیوس بود در زعم مجوس و صابیه آنست که تکلم آنصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعهٔ
سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
در وی حلول کرده بود لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضای ظاهر میشد و علم طب را آن نوشته بودند
این خجسته دانش را از انجا این طائفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند
و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی
و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را بر بودندی
برچند روز او را غشی روی دادی و دران بیهوشی هر چیز خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانیدند
هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جامه را بر وی پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت
و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجمله را در
قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی میخواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو

با او گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را گذشته بچون من پرستاری میخواهی بپیوندی لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهرروی آورد و نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند و دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بپیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را رنجور یافت شرمنده باز گشت پس بنزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او باشکر دیده بود بگفت ای شیدوش اگر رسته نگویی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمیترسد شیدوش گفت

بیت زن شاه است و رد او زگردای ✢ گذر کرد و نداردبیم از کس ✢ وزد در پارسی بمعنی شجاعت و صب هر دو آمده و گرد ای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنجوری مهر گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و باید رگفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار ششش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان درای آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسیم پس بالا رفت و ابیاتیکه در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان جذام بر طرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم جان خود را بآتش نمی اندازد آن نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش در و تصرف نکرد و افسرد و همانجا نشسته ستائش بکران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر و گذشته بود بر خواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین انشا بوجود نیامده اما آنروز در هنگامیکه زنان بهیکل وند رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بلی شوهر شمرده آن مار سازن سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش آن رسیدم و همچنین شکر پادر منست و هوشنگ شاه در بسین فره کرد

انسان را پایه کواکب نبود و حضرت مرید را فرموده که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد **نظر سوم در فضائل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی** آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه
گفته اند که مبدا تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده
و تجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلکیات و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی
یکی از کواکب را میپرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامی است و موسی به [illegible] و جادوگران
که منسوب بزحل اند غالب بوده و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر جوشش
بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکار العوام آیین نجو هستند گویند
پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد چه کلی از ان رغبت ببوی های خوش و
امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوشش ملکی بوده ز عهد آباد و هم سخن پیوندان بعید داشتند و
از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند
روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم
خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود
چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زنده بار نیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار
سردین یعنی خشکه و پردین که در هند آنرا بهتی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و متقشر کرده بودند
خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد بیاری که از مهر گناه سرتا پا برهنه گشته باشند
شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوش آب بیاگند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان
سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او
روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش

و شعلهٔ مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک
عجم اراذل را از خواندن نامهٔ دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندو و اهل برهمنی را دانا بقطع رساند
و قاضی مسلمان معاملهٔ مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب
مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند و حکم شد که الهیین
از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند تحریم
گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز
نسوزانند و دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشهٔ او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانهٔ اش
باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آنحال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی
نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد بمحلهٔ فواحش برند که کار ایشان متعه کردن ست و دیگر در هنگام
اضطرار و مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از
قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که بدین
آبای خود اختیار نماید مختارست منع نکنند و هر کس هر دینیکه خواهد بپذیرد و از هر دینیکه خواهد بدین دیگر
انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبراً گرفته باهل او
سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان
الهی کیش شد و زند بار را حیوانات سلیمه مینامند و از قتل زند بار بیزار بودند خلاصه هر آئین را بآئین
خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانی ست حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی
باسکندره بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما پا از در آمدن مقبرهٔ مطهره
کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد
مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیرست و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبهٔ کواکب کس نیست چه

انسانها

جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا گفتند که خلاصهٔ انسان منی ست که تخم آفرینش پاکانست چه معنی دارد
که بخروج بول و غائط غسل واجب نشود و بخروج اینطور شئ لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب
آنست که اول غسل کنند بعد ازان جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جمادست چه معنی دارد
بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کنند مگر روح کسی را
که معرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا عرس وصل گویند
و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان
در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای
آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت
و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر و شتر خوردن و
سوسمار * عرب را بجای رسیدست کار * که ملک عجم را کند آرزو * تفو بر تو ای چرخ گردون تفو *
خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمائل ترمذی ازان حدیث که کان له
جبیل وثنة شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی
ستوده هست و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهورست و زدن قافلهٔ قریش در اوائل هجرت
و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب
بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ
صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را قدح نوشی
آوردند و شیخ ابو الفضل برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبهٔ مقدار دو جزو در مهابهارت
که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش داؤد برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود
در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین موبدان بطریقهٔ آتشکدهٔ ملوک عجم همیشه
برپا بود و دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آیتی ست از آیات
خداوند و نوریست از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواند و دقائق دین زردشت
از ایشان پرسیدند و نامه ها بآذر کیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آبادانیان بود بنوشتند و او را بهند
طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامهٔ از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود
و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصائح بادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن
پارسی بجهت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف
آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت
عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور
با عبد القادر بداؤنی گفت که ما را از مصنفین کتب گله ایست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را
بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس
و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبد القادر جواب
شائسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد
میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مهر کردند کان ذلک
فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند
اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواهشت ایشان روائی گیرد
نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان
و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب
خود نکند ببایدش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود
نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل

جنابت

خلفای ثلاثه را طعن کرده و تفسیق صحابهٔ کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده باب
انجیل آورده دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق ست و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم
دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود بترجمهٔ آن مأمور گشت
و بجای بسم الله این بیت ای نام تو دیر زو کرستو + سبحانک لا اله الا هو + راجه بیربر خاطرنشان ساخت
که آفتاب مظهر تام ست و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین
آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب مقوی آورده اند
که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود
ست و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله ست و طائفهٔ از آفتاب پرستان باز نمودند که علما از وجود مجردات
و تجرد واجب الوجود خلافست و طائفهٔ نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض او هیچیک انکار
نتوانند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند ادعیه که مشتمل ست بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی
و تازی میخواندند از انجمله بود دعای که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و
خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جزام و داء الفیل و امثال آن امراض
آورد و دیر الهضم ست و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو ست او را کشتن بی انصافی ست
و نیز دانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب
صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور ست
أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ اللَّحْمُ ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده
و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور ست وَلَدُ الزِّنَا
لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل ست و حضرت خلیفة الحق خود هم مبشر گشتند که گاو بهایم بهشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری که از ولایت گجرات ست آمده بودند دین زردشت را حق و
تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشانرا بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم آردشیر نام زردشتی دانا را زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام

نمود چون بشر طی چند مباح ست و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده
بود و نیز جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف وضع لا
اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
نیز موضع دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان جایز نیست حضرت و همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید
مسلمانان و هند وان را که با چندین مباحثه هیچکی نپرسید که معنی این عبارت چیست در الغایت ستوده اند
میر سید شریف آملی در منزل دیپال پور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بساجوانی با علما
بحث کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر وی هم سایهٔ عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجای
رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان
موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال بر این دین نگذشته و همچنین
جمعی از اطفال را بمحلی موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج بایشان نمودند تا کسی حرف
نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از ین پی بردند که عالم قدیم ست
و لغات دائمی و براهمه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی مبطحیات تصوفه و مقدمات وحدت
وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم ست و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق
ملوک عجم چنانکه ایشانرا نماز میبردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفهٔ زمان دانسته سجده
تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از ان رمز که ملائکه آدم را سجده کردند اثبات
که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه رسیدگان بهر تشبه بدین
مبر دازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان ست و توجه در پرستش حق
بدو درست و یعقوب فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود
از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی ست و ابلیس مظهر اسم المضل تا محمد نیز دست

بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجای رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود
پس هر کرا از بزرگان و ستر گان هند و ایران و یونان وجز آن خواهد بر وحاضر آیند و انوار بنیند و اطوار در نور
و صاحب فنا و بقا شو و مطیعان حضرت خلیفة الحق را الهی ازان گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا است
و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارس
بعید و فضائل کواکب مسطورست ازین جهت شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک
فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه
از خشکی منحصر از عراق ست و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا
باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در ان عهدنامه صورت عیسی
و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی شنیدم
که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد بدین رفته و عمل بظاهر
عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنٰى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هیژده زن
هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است
واین در مذهب امام مالک جائز ست و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است
و نقیب خان موطا را امام مالک نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که
در قرآن ست که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّٰى شِئْتُمْ نظر بدین
براه قبل و دبر رفتن جائز ست و دخول در پیش و پس روا ازین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرائع را تقیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار
دین بر عقل ست و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها میگفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی بنمود که لام بسیار دارد و مشابه
کلمه لا اله الا الله ست و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

در عواقب امور هشتم قوت تعریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم ولین قول وطیب
کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است
پیوسته خود را باو وابند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد بر ترین مردم آنند که
بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه ولباس ونکاح اصلا در گذرند
و فروتر ازان قوم آنکه رغبت بتناسل و التذاذ شراب وطعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئینه شیطان نفس حیوانی در آئین
آنگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله هستم
بر بنی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بینند بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای بنیاد
طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آن طائفه واقف اند هنگام فرصت با حتیاط
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجرد یکه داشت بر روانان
رفت حضرت خلیفة الله مرید انرا فرموده اند که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او راستودن
ضرور و در انسان بر تبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز این دستعال سالک را
چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض ازان کار خدا باشد مثلا چیزی ازان میخورد
تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری ازان میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن
خواهد که ولد صالح خدا پرست ازان بوجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان
حق اند خواب ازان میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای از زمین را عبث ملوث
نکند لا امکان مخصوص و آب و آتش را نکو هیده داند از دو کواکب را درود دهد پس با ینحال کم گفتن
و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشتغال بسیار است اکثر آنست که هر اس ظاهر

ماه کاشفر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم‌تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه بفضل مبدا تعالی مراتب
عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرموده که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نموده و رحمت نور الانوار بفیض هدایت
انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلائق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقول ایشان
نه پسندد و او بشمشیر خواهد در روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان
فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فائده نباشد و نبی خود گوید لَا یُکَلِّفُ
اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی
است آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید
که انبیا برحق اند هر کس بر دعوی که خواهد کند بنیز چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما
بدین وافی نیست از این است که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است
و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از
چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی
دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد
و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوائل حق خود را نمیشناخته و گمان اول را نسبت بخود
خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف رستگاری در
شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض
شهوات و لذات و هنگامه قتل برخاد و ذروح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم
و ایذا و سفه و شناعت انقلاب و وجد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و
کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند
عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر

بر تقدیر این سائر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سائر امکنه بتعین
جهت توجه لائق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطه آسا بودن این مکان بسیاری
از عظما قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر را بین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه
در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیاز نبود چه کسی گمان برد
حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط
ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند همچنین پیروان
حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبردند و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش
و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه باشد افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان
و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نستوده
و عیسی چرا برگزیده و اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است همچنین خروس باین بلا
مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای معقول است و بزرگترین ابتلای که در رسالت
مندرجست آنست که بمتابعت عمائل خویش از ضعف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق البشر متخصص
باشند از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند
ایشان را نمونه از هر سلیعه که خواهد بر خویش حلال و بر وی حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت
بیش از چهار زن نگذارد و از آنها هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که ثری و هدر گرداند و بچه عزیمت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر معجزه قول آن
رسول است قول او از آن رد که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول او
معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشده
الا بنقل و دیو افسانه ها جواز دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه
بسیار و خصائص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری
از خصائص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نیز و توشق القمر که شنیده معجزه است چرا

که او را هم بعضی جا خدا میدانند و فرج زن او را ساخته میپرستند و این پایه ندانند که نادان آفریننده دانا
نتواند بود و مجرد و بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس شریف را کمال نیفزاید
و برین دلائل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل
صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید برآنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را
بتعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند برآنکه عالم را صانعی توانا
و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است
هرآئینه بانوار عقول خویش در دقائق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گزاریم و چون
بمعرفت مبدء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فائض گردیم چون بانکار
وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برینمنوال است چرا اطاعت شخصی
کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما
گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فائض میشویم
و اگر بمخالفت عقل انچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که
عالم را صانعی هست حکیم و حکیم خلق را بعباداتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید
امور ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت
بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدء تعالی را نتوان پرستید
و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس گزاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی
معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمیتواند بود هرآئینه
مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سائر امکنه مختص باشد باینچنین توجه سزاوار بود و چون
بمقیاس اوزان مدرس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست با سائر اجزای ارضی و اماکن نسبت
مرکز دائره هست با دائره و بی شبهه هر جزء از محیط دایره نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هرآئینه

أَوْ تَأْتِيَ بِاللهِ وَالْمَلٰئِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پدید آنکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جوهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افگنی یا آنکه خدا و فرشتگان را گروه گروه بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست که هرگاه نتوانست جوهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود و چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او می شنید و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید چسان معراج او جسمانی بود و چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف برو نازل شد نه دشتی در گوشه ایستاده بود و گفت بجواب اینها و انکار معجزات ممکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قائل شده اید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید که اهرمن از تفکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق ست در اصل غلط کرده اید غلط دیگر شما آنست که میگوئید که آتش و آنکه گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران ما بمنزله انبیااند حکیم گفت اول شما حق را بجز و میدانید و باز میگوئید که حق از تجزی فرود آمده جسد عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و احساس ست نباشد و همچنین فرشتگان ازلی قرار داده اید و بشن که در بعضی عبارات آفریده دوم و در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان نوبت در آمد و در نشار دامی زنان او را برده و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان مند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید درین نشار در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوان ست به پرستیدن خوک و کشف میگمارید بصورت ذکر جماد یو

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید که انقد
دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمرد و این خبر رنجوری و عذاب عیسی است یهودی گفت چنین گو
داود در باره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی گفت
از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده و مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت
نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند
نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که این از کجا ثابت
شد از این قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمده در
خلوتیکه هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواند و با حکیم فاضل روبرو ساختند
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد
دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را
غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نه پسندیده
بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود تنها قافلهٔ قریش از دو خونها
ریخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که بنکاح او زن بر شوهرش حرام شد
و امثال آن با این ملکات ردیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست
یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت وحدت خود را برآمیخت و وحی رو
دمید و بهیئت ماری شد سترگ روبیهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجزه
موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد
حکیم جواب داد که خود میگویید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست
نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست
وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ
وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد بآن ذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجه آن پرسند گویند
جهت تقیه بآنصورت ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت
آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از ان و سابقا
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیمبر ما میکنند و میگویند کلام امرء القیس را برداشته
با مصحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خوش کرده بود بجا
گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بخلفای
نبی سخن دارند چون جواب گروه اول بزبان نیست این طائفه دوم را نیز [illegible] سزد چون سخن بدینجا
رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمان طلبیدند
تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش
میدانیم و پیمبر ما از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید بایشان نگروید که دروغگویانند و بدین من
پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده هست اما [illegible] شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست ست شما دارید
مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما گفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بردن فرمان عیسی است
و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما رست گفته مسلمان گفت بمعجز او که یکی از ان انشقاق قمرست نصرانی
گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدائع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق
بنگاشتندی بحال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدهد پس هندوی دانا بود و از و پرسیدند که در کجا
که دور چهارم ست هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی
در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را با او در [illegible]

از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده
مفاخرت و مباهات فرمود اِنّی وُلِدْتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان
راضی بقتل مسلمانی باشد که بنابر ضرورت پیشه و کسب فراز آورده روزی از سر گذار آشیانان نخیزد
با آنکه داند مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها و بآن امر نکرده و حاشا
که امر کند لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّا وُسعَها و این کار نه کار مردم نیک است و این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود و شیعه گفت هر آینه
از همه اصحاب افضل بود و سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل
امیر المومنین عمر را بیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد و سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب
زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه
شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گویید ابوحنیفه که امام اعظم
شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب
پدرانش که مجوس بودند رای وسیع برانگیخت و نشان آیین مجوس آنکه مثلث خوردن درست دانسته
و احتیاط را از میان بگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت
تو خود قائلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است آشکار کرده ما قائل نیستیم
که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس اند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان
پیوستند و اسلام را بعقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین
سه وقت پرستش حق برآیین مجوس بجای می آرند تیا سر که میل بجیب گرفتن و از جهت قبله منحرف
شدن است گزیده شما اند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسر و میگویند وقت ظهر و عصر
و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین متعه نیز و هی را از مزدکیان بر داشته اند و جمیع شیعه عقیده
[illegible] را مهدی بر دو قول کردند یکی قول بدا که چون ظاهر گردانیده اند که ما بقوت شوکت
یا بظفر دولتی محیط خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند

چرا ننوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راست پس انچه در حق انبیا گفته اند حق دان و انچه بر فضائل اصحاب مذکور است درست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت انچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چه گوئی در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید در روغ آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بعد مهاجرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمیبود و راه اعتراض کشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمائر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما صحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آنمرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم را بسبب آن که کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر بند شستن خانه پیرزن است

در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال البشر داشت چنانکه دندان
مبارکش شهید شد و در مرض الموت بنهایت بیمار بود و چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته شود که نه مطابق
اقوال هشیاری باشد بنابراین منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید
نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده هست این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود
سنی گفت انسان جائز الخطا است شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشان از بنی امیه
بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را
طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن الحکم را
دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله
بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را
باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبائح بکرد و از
امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله
بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد ورزیدند و طریق ناسداد سپردند
سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را فرستاد ایشان تخلف
کردند بعد از آنکه پیمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وی باد سنی گفت در وقت رحلت
نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ
درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن ست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده
که حضرت پیغمبر عائشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
نمود کارهای ناشائسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طائفه
بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُوْمِ وَالْعَادَاتِ اگر نمی بود واقع نمی شد

آنچه و الله یگفت حق ست **نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان** در بنگ
تلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت ببینید سنیان ازان ظاهر ترست که پیمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
داؤد او را با انگشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در توریت بتفصیل و تشریح
آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف ست یهودی گفت به ازان
نیست که بگویم که کتب شما محرف ست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد
و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت
حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود بخمر و گوشت خوک پخته کفر و لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست
کافر نجس ست و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین
حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سوال نداد و گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را
حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات
و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد لغیر ازارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند دند داشت چه گواهی شوهر و پسر
و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن
و امثال آن را چه گویی عمر منع وصیت کرده در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله بن
عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوْا اَکْتُبُ
لَکُمْ کِتَابًا لَّمْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ فحوای اشارت آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن
در ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبهٔ مرض و وجع مزاحم ست کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را پسندست ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قُوْمُوْا عَنِّیْ برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ وَلٰکِنْ یُوْحٰی

از آن آئین درویشانست بفرسید صلاح درین ست که او را کشتم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبدالقادر
و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند روزیکه عبدالقادر داخل اردوی
سعید خان میشد از آواز نقاره و کرنای اسپ او میتر سید و از میان مردم بر کنار میرفت افغانی با او گفت
آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شمانه خار این مستی خواهید کشید عبدالقادر پرسید
میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بدرگاه حضرت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاهجهان بادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه
سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان
محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت اله داد خان
ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده و رکن منصب چهار هزاری کامیاب گشته در
هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول**
در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند **نظر دوم** در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب
در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله **نظر سوم** در فضائل کواکب **نظر چهارم** در دستور العمل
نظر اول در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق
که مرتاض صاحب حال بود بانگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از ستر گان اولیا شنیده
بودم که صاحب دین و دنیای سر بر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی
در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه
شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از
حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان دوران خطاب
ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم
پرسیدم که چه میفرمائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب داد

از ملازمان شریف خان اتگه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید
که مشهور به ین الامجاد با احداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابطه و آئین آباء
رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال
که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد
حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب پسر خواجه ابوالحسن تربتی
و بهادران بادشاهی کار بر وی تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بتنگی که روز یورش قلعه
برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احداد
خیر البیان را گشوده مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود
و شخصی مرتاض از کابلیان نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم و درا بدیاد
نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از ان عمل مرا منع کرده گفت قل هو الله احد و بارها احداد است
و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبدالقادر بن احداد را بر داشته
با بکوه گذاشتند و لشکر بادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد
که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده
خود را از دیوار قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبدالقادر بن احداد
بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه
سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران
چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پری سلطان ذوالقدر زن ذوالقدر نژاد
که اکنون مخاطب بذوالفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاندان عبدالقادر رفتم
اقسام اطعمه و اشربه بهراه می آوردم تا بدان فرقه تقسیم شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا برخاست
و گفت ای عبدالقادر زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است این هر چه که
آمده میخواهد ترا بجامهٔ سرخ و زرد و اطعمهٔ چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت

دوم بپارسی سوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی [illegible] یک خطاب [illegible]
ز حقتعالی بر حضرت بایزید و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود بیان [illegible]
و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقائق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر
میشدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه هم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون
مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در مفسده و جهل و [illegible]
تحوی شد و مذهبا و رواج یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را
دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند اما جرم او را
رخصت انصراف ارزانی داشتند و در اوائل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر گرفتار شدن حضرت
میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و تمیز میان بایزید در بهته پور رست از کوهستان افغانان

نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت
و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه
از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر
قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین و شنی که حضرت جلال الدین
محمد اکبر بادشاه او را جلاله خواندی تعیین شد در همین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان
جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت
در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را
نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام بر آمدن میان هزاره و افغان نبرد قائم شد
میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ [illegible]

إنّ الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
واعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز
گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب بودن زکواة بروی واجب گشت و میل سوی حج داشت ولی در
صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل
الانسان لیس الفرق بینی وبین الانسان وانی واحد مع الانسان لکن
لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القراءة ولا بسبب الاقلام
ولکن یوجد معرفتی بذکر الاوام وبطاعة کامل الانسان تا اینجا ز حالات
میان بایزید است **نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید**
او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگزاردی اما جهت تعین را از میان برداشت
فاینما تولوا فثمّ وجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد رسید تن پاک میشود
چه چهار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذی است حکم
گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذاء و اگر نیکو کار و نماز گزار
است حکم گاو و گوسفند دارد کشتن آن جائز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه
اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود را نشناسد
و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند
بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بقتل ایشان کرد و اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح
میدادندی او با فرزندانش مدتها از دیهر و اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال
مینهادی چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از فسوق مجتنب
و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بینان بر کران بودند و او را
تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بعربی است گویند حق
با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان است اول عربی

کَمَثَلِ اللَّیْلِ وَالطَّرِیقَةُ کَمَثَلِ النُّجُومِ وَالْحَقِیقَةُ کَمَثَلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ کَمَثَلِ الشَّمْسِ وَلَیْسَ فَوْقَ
الشَّمْسِ شَیْءٌ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت هیچ بنامی مسلمانی ست کلمهٔ شهادت گفتن
و درستی با کلمه فهم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه
نگاه داشتن فعل طریقت ست و روزهٔ ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع
کردن منع نمودن فعل شریعت ست و روزهٔ نفل و شکم پر نساختن و به کم خوری گماشتن و اندام
از بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت ست و فقیر و صائم را طعام
و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانهٔ خلیل کردن حج بی بدی
و بیگناه و بی جنگ بودن فعل شریعت ست و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دائم بیاد حق تعالی بودن و بتلقین خود یقین کردن
و برقع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه بهرسوی دیدن و مضرت هیچ آفریدهٔ حق را نرسانیدن
فعل معرفت ست و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت ست و ترک
وجود اختیار نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل
کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن
و از شر حذر کردن فعل توحید ست و مسکن ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف
خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت
و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت
و معرفت میشمارد و دران زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول
ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و
ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی
این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص و دستان خدا دارد و ازین شاد میشدند قال النبی

وخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بتو از روی یقین
بگردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل بودی
خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت دل مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بر نیاید اورا
رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بز خاله و سگ را از وی نیز برون آید این
پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَأَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ
وَالْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ يَتَشَاهَدُ و باز مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری
با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما را کر میخواندم
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم این
آواز مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نشستند که این نیز سخن حضرت
میان است مؤید گوید بیت میان یار خود دیدیم و داویم + بره جویان نشان بی نشان را +
پس عالمان گفتند با میان بایزید هر دم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت
از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من
آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک عزرا نام مردی
گفت ای بایزید از بر گوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود
میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب غنوده باشند
و در ان خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگر را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید
چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان
میان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن شئی وانداً
بایزید دانسته الْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ
وَوَصْفُهُ كَوَصْفِ الْأَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللّٰهِ حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ
وَوَصْفُهُ كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشَّرِيعَةُ

نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که اَلجَنَّةُ لِلمُطِیعِینَ وَاِن کانَ عَبداً حَبَشِیّاً
وَالنّارُ لِلعاصِینَ وَاِن کانَ سَیِّداً قُرَشِیّاً وحق را آشکارا بدید لَعَلَّ تَرَونَ رَبَّکُم عِیاناً
حکم شد به بایزید که بگو رَأَیتُکَ بِکَ وَعَرَفتُکَ بِکَ وحق با او گفت فُضُوحُ الدُّنیا اَهوَنُ مِن
فُضُوحِ الآخِرَةِ اِستَعجِلُوا بِالحَسَنَةِ وَلا تَستَعجِلُوا بِالسَّیِّئَةِ خداوند با و سرود وَجَعَلنا عِبادَةَ الظّاهِرِ
وَالباطِنِ فَرضاً وَجَعَلنا عِبادَةَ الظّاهِرِ فَرضُ المُوَقَّتِ وَالباطِنِ فَرضُ الدّائِمِ بایزید در ماند
اگر نماز میگزارم مشرک میشوم واگر نمیگزارم کافر قالَ الصَّلوٰةُ شِرکَةٌ وَاِن اُصَلِّ کَفَرتُ
پس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید که آن کدام ست حق تعالی فرمود صفت معبود بود و پس آن
صلوة اختیار نمود عِبادَةُ المُوَحِّدِ کانَ عِندَ النّاسِ کَعِبادَةِ العَبدِ وَکانَ عِندَ اللهِ کَالمَعبُودِ
و بذکر خفی بیشتر میپرداخت قالَ اَفضَلُ الذِّکرِ ذِکرُ الخَفِیِّ وَاَفضَلُ الرِّزقِ ما یَکفِی قالَ اللهُ اُذکُر
رَبَّکَ بِالغُدُوِّ وَالآصالِ وَلا تَکُن مِنَ الغافِلِینَ یاران بخواب دیدند و خود آواز شنید
که بایزید را میان روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت قالَ اللهُ تَعالیٰ وَلا تَقُولُوا لِمَن
یُقتَلُ فِی سَبِیلِ اللهِ اَمواتٌ بَل اَحیاءٌ وَلٰکِن لا تَشعُرُونَ صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ فَهُم لا یَرجِعُونَ
ای صمم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رویة الحق واز چنین گروه خود را رهانید واکثری باو
الهام میرسید الحدیث الاِلهامُ نُورٌ یَنزِلُ فِی قَلبٍ یَعرِفُ بِهِ حَقِیقَةَ الاَشیاءِ وجبرئیل
برو فرود می آمد در قرآن ست تَنَزَّلُ المَلٰئِکَةُ وَالرُّوحُ مِن اَمرِهِ مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ
وحقتعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وَما اَرسَلنا قَبلَکَ اِلّا رِجالاً
نُوحِی اِلَیهِم وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قالَ اِذا اَرادَ اللهُ بِعَبدٍ
خَیراً جَعَلَ لَهُ واعِظاً مِن نَفسِهِ وَزاجِراً مِن قَلبِهِ یَزجُرُهُ وَیَنهاهُ میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمهٔ شهادت چگونه میگویید گفتند اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ یعنی گواهی میدهم نیست
خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدایتعالی کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم
دروغست بِاَنَّهُ مَن لا یَرَی اللهَ لا یَعرِفُ اللهَ مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دو انا جرم

و ازکین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از و ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دهند

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان

مشتمل بر سه نظر **نظر اول** در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او **نظر دوم** در لختی از حالتش **نظر سوم** در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشتهٔ قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر باد شاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر باد شاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند میان بایزید دران مکان متولد گشت و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و پدر بایزید عبد الله در کانی کرم که از کوهستان افغانانست میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبد الله آزارها کشید و قاعدهٔ میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای الیثان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواهست مرید او شود عبد الله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی که پیران شیخ بهاء الدین ذکریا بره بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشتند و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد

گشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید
و از ایشان مطالب فرا گرفت و بجو هست که خود را فاش کند هر تن را کشت گویند اگر چه خود را آشنا
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را هشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس را
این کامل بود و هر کس که در این دین رسا نمیافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس
بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشهٔ سفر هند داد و گویند در آن آوان که شاه عباس
پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این خسارت طبع تست چه این امامی که
برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ شهدش میجوئی و اگر بحق نپیوسته از وی چه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب نیز
منم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانهٔ انگور مرده است من
از گولهٔ بندوق چسان زیم انجام بضرب گولهٔ بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار هم آئینی تراب
کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود و او را این کرده از بینا
راه از و این سخن سر زده در روزیکه در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس
گفت شما چرا میگرید یعنی شاملو که عبارت از شما میباشند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم
از بهر جوانان خوب کشته شده **بیت** با آن چشمی که می بینید ما را + همان چشم ست می بینیم شما را
و دنیه این را خوش طبعی دانند و دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنارت بدین محمود ترجیح
کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در رؤیا
دیدم که محمود آمده با چهرهٔ درخشان و بمن درآویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته نگفته گفته
پس چگونه نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ
شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده **بیت**
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس + بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس + و...
فخر الدین نامی که ازین طائفه بود شنیده شد که دنیه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است

که نام آن بزبان آورده گویند علیان فرهیب پیشه که جامه های مخطط در بر دارند که آنرا جامهای کربلائی خوانند
در یاد پوشیده‌اند چون در خور دخوی خود بنشار حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا هندی گهری گویند
و همچنین بنشار نباتی گرایند هندوانه مخطط رسته سنجی شوند چون بنشار جمادی در آیند سنگ سیمائی باشند
شخصی بدینمعنی عارف بوده و فقهای وسواسی دوست و دهن آب کش سپید جامه دوست [illegible] شوند
که هردم سر آب فرو برند و در نشار نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاک او لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر آمده
و همگی در نشار سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش گم شده و بالفعل ترکی سفید چون چرخ گوئی بر دی
رده و چنبر کی برون آی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت
عارفان چون سپهر ملک بقا میخواهند + از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند + و گفته که امام حسین در نشار از نشار
موسی بوده و یزید فرعون موسی در آن نشار فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت
و درین نشار موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فرات نداده باب تیغ آبدار ترکیش را
بتقریب برده گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه ست مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است
مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله ست و اینکه در کعبه رو بشمس آورده اند
بدینمعنی که قبله شمس ست و ایشان از عامه ایست که رو با فتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بهشت
راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد
مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما میپرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند
بوده اند بنابرین بروند و بر مانند مردم تنها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم عود کند
و همیشه بر همین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده گویند که
دین محمد منسوخ شده الکنون دین دین محمود ست چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد + و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران مین بسیار اند
اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکورست او را تصانیف
بسیارست و آن موسوم بنسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست
آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکور اند تا مدتیکه این افراد
باهم سرشتهٔ نبات گردد و از وحیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده
هزار سال توانند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری ست و هشت هزار
سال دور عجم ست که دور تحت ثری ست تا بعد از انکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکورست بهم سرشته شده
باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت
هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از انکه دایره
بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار
سال ست علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر علانیه شصت و چهار هزار
سال نبوی تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات**
این طائفه و محمود را نسخها و رسمهاست در برابر شرائع انبیا و سراسر صحف را مطابق عقیدهٔ خود
تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین ستوده در پیش او آنست
که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذارند چون او را میلی بتعلق نبود مگر قدر غذای لابدی چنین
کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبهٔ الله که مرکب مبین ست برسد و اگر یعنی را میل آمیزش زن باشد
در همه عمر یکبار سزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته
یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشار مردمی بنشار حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشار محصی شناسند و احصار کنند از خلق تخلق او
پی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشار اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسیکه بقالب
در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشار سابق همان چیز بوده

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دیهی ست از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل
ومتقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامله شد ازان محمود سر برزد
وَیَبْعَثُکَ مَقَامًا مَّحْمُودًا اخر آنست یعنی چون در عناصر توتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی
برو فائض شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا خلعت نباتی در برش کنند بود که توانائی و شائستگی
زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش رست آید و سزد که عناصر یکه بفرهٔ ترکیب انسانی سزاوارست شکوهی
بهم رسد که ازان انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند
تا برتبهٔ محمدی که معراج ست بهره ور شدند در نبوت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنا برین گفته اند
بیت از محمد گریز در محمود کاندران کاست واندرین افزود • و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی ع
گفته اَنَا وَعَلِیٌّ مِّنْ نُّوْرٍ وَّاحِدٍ وَّلَحْمُکَ لَحْمِیْ وَجِسْمُکَ جِسْمِیْ اشارت بدانست که صفوت و قوت
اجزا از اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و ازان جسد محمد و علی مخمر گشت بدینسان گزیدهٔ اجزا جسد
محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش سمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله
و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او
از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خوانند
حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبهٔ رهرو آسمان را • ای زمزم آتشین جهان را • و آسمان را هوا و ماه را نفس آب
شناسند و برجعت قائلست بدین آئین که چون بمیرد بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی
جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید
درخورد علم و عمل باشد و اجزای پراگندهٔ جسد درخور عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه
از انتشار جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست
و افلاک بیرون از عنصر ندانند و واجب و مبدا اول نقطهٔ خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
اَسْتَعِیْنُ بِنَفْسِکَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ اَنَا مُرَکَّبُ الْمُبِیْنِ گویند

حقتعالی سجدهٔ غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزینید چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افگند نیافرید
در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا
ساخته بنابرین از نیک و بد کردار میپرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول
دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چه عم و خال در عهد محمد خواستن جائز بود اما بعد از
محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منسوخ گشت و مسیلمه یاران [illegible]
که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست
اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر
داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چیزیکه نجاست آلاید خوردن آن ناروا ست
و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده ست و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای
روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی نخورید و میاشامید و جماع
مکنید و خنده را بر انگیزد که مانند شد نسبت به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام ساخت
و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از آبا و اجداد
این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را در یافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی ست که با جفت
نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند و در فاروق ثانی
زنا مباح ست چه آن نیز چون دیگر سوداهاست و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من
معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده خلفای دیگر هم محرک آنمعنی بودند
لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشانرا بطعن خلائق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسیٰ بذلت
و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی ست که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم** در
عقیدهٔ واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر **نظر اول** در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت حسب او
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد **نظر سوم** در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد**

نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق ست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود
بود دیدنش توان دید اما رؤیت ببصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید
هرسان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخن گزار مشوید چرا که عالم آورده
خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و بدین پردازید که بعین
تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگویید که ایشان را بال و پر
هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت
موجود ست اما مگویید که این خیر ست و این شر سزد که خیر باشد انچه شما شر خوانید یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند
بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر
توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین که کعبه باشد اصحاب گذشتند و گفت
بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر ست و علامت شرک
چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس وقت
نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بیجهت نماز میکنم و در نماز های سه گانه که مقرر مسیلمه است
بجهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گزارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه
نشود چه آن شرک ست و کعبه را بیت الله نگویند که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن حکم ست بر جسم بودن
حق نماز سنتی نگزارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خود پرستش کند اگر خواهند خدا را پرستند
کلام الهی خوانند و بانگ را بر دارند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سزاوار است که در بندگی خدا عبادت
مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است
چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی
بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند ست مسیلمه را که خود رسول ست و جفت او هم مرسله انچه گویند
حق بمسیلمه سجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر ست چه

ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس ست
چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد
این سه تن بصورت منکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه**
که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را
رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم ست محمد قلی نام مردی
بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجبست کی مسیلمه را
مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلّم نیست و بر طبق اینمعنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت
مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه
ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات او بسی برخواند از انجمله آنکه
ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده وگذشت دعا کرد تا همه بر
شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت
فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حقتعالی نامهٔ فرستاده
که آنرا فاروق اول نامند و آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید
و قرائت آنها سودمند دنیا و آخرت ست اما تفسیر کردن گناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر
واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که دران احکام هست و عمل بدان ناگزیر و انچه
محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش
مخالف اقوال محمد است از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود بعضی از ان بفرمان ایزدی منسوخ گشته
چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید
که خدای ما خدای عالم ست و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان ست و بمخلوقات نماند و از مخلوقات
هیچیک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و سمع
انچه در فرقان که بمحمد نازل شده و انچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق ست اما ید و بصر و سمع او

که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از وی در اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون
حق دید که کاری از وی برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که
در میانست محل التباس است چه صحیفه که علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان ست
اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است
خواندن آن نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده داخل
مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بیواسطهٔ غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان
بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طائفهٔ در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند
و در عقائد با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند صحیفه که اکنون در میان ست کلام علی الله نیست چه
شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افگند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد
و فرقان اصلی را بسوخت و این طائفه هرجا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
علی الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند از ین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس ست بنابرین آفتاب را
علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حقتعالی ست و ایشان گروهی اند عظیم
و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان از دستگیری میفرماید
و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع
در آمدی و بر وی شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار اینمعنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله
گفتن گرفت و کف بر دهن او نشسته و بامنکر گفت بزن ای ملعون آنمرد بدو چند شمشیر انداخت
اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوسته و نزد ایشان جاندار کشتن ناروا ست و هیچ گوشت
خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات
و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند عبارت
از این سه تن ست و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت از ین سه تن ست و همچنین شداد و نمرود و فرعون

واجب که از مرتبهٔ صرف نیست و پایهٔ تحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به جسم روحی
پیوندند تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات
و احادیث روایت اشارت بدین بروزست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا
بدان قایل و در اخبار رهسپران نجات آباد اسلام مقررست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی
مثالی از آنست و چنین در محال شمر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه
تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه برابر آن
باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت
رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت خویش در جنس
انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان
منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر را
همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده از بهشت
که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت در آمده در پیکر ابو البشر نگرند و نقش از سکان کشتی نوح
آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخنگوی یابند
و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ موید آنست که نفس نفیس آنحضرت روح مجسم و عقل مصور
ذات جهان آفرین آفرین منزه است وَ اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهٖ هم بدین اشارتست چه آدم
اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَأَیْتُ رَبِّی فِی صُورَتِهٖ اَمْرَد اشارت بدان
قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف داد آن
نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق از پای آن سرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه
حق بین سراجی سروده بیت غرض ز بت شکنی جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای
مرتضی برساند، و خانهٔ کعبه مسجود از وجود آمود آنحضرت گویند که هر روزی حق با جماعهٔ انبیا
و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در ائمه تا مهدی و بعضی از ایشان گویند

بکشت و شیوهٔ مرضیهٔ اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد و خون
بسیار برداشت علت مالیخولیا برو مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم
نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آنحضرت
علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد
حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشائخ روزگار
شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلائق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودے و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ دران بلده نبودی
خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در تاریخ
فوت او گفته قطعه جمال ملت و دین قطب اولیای خدا + که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال + بسال
ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت + شب دوشنبه و روز چهارم شوال + بعد ازین علاء الدین محمد
رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با ولادش بکشت و اجساد ایشانرا
بسوخت هلاکو خان برو مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این
التماس مبذول افتاد دران سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از یکسال ممتد نشد در الموت
چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سائر ذخائری که
در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را
از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بختاجات
ارصیل نام که آنرا ارمال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون برآشنای بحر
حقائق اشیا پیداست که شبستانیان را با فراز آبادیان در گفتار بسته و عنصریانرا با سپهریان راه آمیزش
بازگشته هنگامیانرا با بی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیانرا بلامکانیان نسبت ناموجود با این بحسب خرد و
شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامورند ملائکه علوی و انبیای سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات
آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک منادی این آوازست بنابرین بر ایزد متعال خداوند لایزال

واجب

که ابوالحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجهٔ بلوغ رسید با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید بشارت نمود که علی ذکره السلام
حاصل شد هرچند بنا برآنکه پیغمبر و امام این فعل جائز ست اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بدین موجب
بالمنتصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند
نفس نفلیش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف
شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت ست و آنحضرت در زمان امامت خود خلائق را بخالق
واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت
در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین
سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفتدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان بسخن بیان
گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را بود انکاشتم حالا زمان
قیام قیامت ست باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر
فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز
متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آن روز
حضرت امیرالمؤمنین علی از عبدالرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
کامله ست درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم ست
و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ او ست آنحضرت را
حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت
ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار برداشت جلال الدین از او لا و پدر را بزهر شهید کرد
چون امامت را نشائستی و بنصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده سال در ماه
رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از ان علاء الدین بن محمد بن جلال الدین
ابن حسن حسمی را که بگفتهٔ جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند

نبودی آن کارد که در خلال شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان میتوانستند برد
از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قائنی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند
مقارن اینحال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ
چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
او را با بوعلی تفویض نموده و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن فقرائی برون
نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از ان محمد بن حسن بن محمد که مشهور ست بین الانام بعلی ذکره
السلام و در نسبت حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طائفه از اسمعیلیان
رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر
که شائسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا
در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای
شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مائل بوده مستوره که در ان قریه
بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام ست روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت
که او پسر محمد ست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن ست پسر نزار

ابوالحسن

که در نیمروز فتح اقبال بدیشان خواهد رسید هم دران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش
نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر [illegible]
بفرمودهٔ ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید سیدنا ابوعلی که
که از جملهٔ اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه باشکوه شبی خود را
بقلعه افگندند انگاه شبخون برار سلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست
آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان
فرستاد حسین قائنی با رفیقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک آن رسید
که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر آوانی که از جملهٔ فدائیان سیدنا
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعهٔ حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد
و قلعهٔ گرد کوه و لامیسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد انگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که
با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری ازان طائفه را
بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقهای مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات
یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل
پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود قریب بیک سال جنگ بود چون نزدیک
بدان رسید که قلعهٔ بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب
بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ فرقهٔ ناجیه فرستاد و دران اثنا
سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان
کاردی بخاک فرو بر و اما آسیبی بدو مرسان چه تو پروردهٔ نمک اوئی و دست بولی نعمت سائیدن
نسزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید بغایت خائف گردیده در اخفای
آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر مارا نسبت بسلطان محبت

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز است و بعضی از حیل شرعی
ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق
گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن
تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام متابعت آمده سیدنا پوست گاو را رشته‌ای
باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال
داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار
دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی وَ آلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ
و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه برون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطهٔ احتیاج آن رقعه
نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت
و اقبال گذرانید بعد ازان هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه
هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج
شرع بمرتبهٔ بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را
بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از
حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین الکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان
در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسین قاینی
که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است با طایفهٔ از رفیقان قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورده یکی از امرای
ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعهٔ الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت
چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را
بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طرف نروند

و بدین

حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر بسر برد بعد ازان میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت
ممهد شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که
المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی
همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرا بعرض منتصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاس محبوس کرد چون
چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد و مردم ازین برترین کرامات
از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طائفهٔ از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل
کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان برحال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی پای دامن
کش چو کوه * کاه می مشت غبار و عمر باد صرصرست * دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان
کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلائق جا دادند و کشتی بشهری از
شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا
بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته ازان ولایت باصفهان رفت
و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربائجان سیر کرده مردم را بروش
اسمعیلیه و امامت نزار دعوت نمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان
فرستاد تا خلائق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند
پس در قصبهٔ که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گویا او بود بسر
میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد
و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه درآوردند القصه چون بقلعه در آمد
علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید

روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد
خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک
در نهایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن
دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته
دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آنصورت را با حسن گفت لاجرم
در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد
سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد ناچار و چون گفت
سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت
خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز این هم چون
نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان
رنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرده به ری باز شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی
اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد
روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک این ترک و روستائی را
برهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه برسید نا [illegible] حسن اظهار کند
اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته
از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود
دماغ من مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد را رسیدم القصه سیدنا
بمصر رفت و دران زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانید

واز قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر
میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند
را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته
بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد و ناکسان آنرا بسخنان اصحاب
اعتزال والحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود و چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
از ما بمرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی التسویه مشترک باشد و بدینموجب
پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته گوشه نشینی
ونشر فضائل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون
آن صورت نه بست بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت در مجلس پادشاه پیش هم زبانان
ناچار سید الطائفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعیست قلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست بنقض میثاق نمائی و خود را از زمره
ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن ❊ تا نشوی عهد شکن جهد کن
خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید
که تند و کربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنابر دیانت
وصیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه انچه از طیش کربزی در حق او
گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشست

عبارت محمد بن عبد الله است از مجر صادق روایت کنند که فرمود عَلٰی رَأْسِ اَلْفٍ وَثَلٰثِمِائَةٍ یَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بوده و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن تمیز و رشد رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود در سایح ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهلبیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برو استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان نهان گشت و بست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از زادان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضے از جهال ندانسته از و در باب معاشرت بالموتیه که دران مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلائق مهربان بودند چنانچه منصور ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان در رود بار اند اول ایشان حسن صباح ست چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری ست از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید

والزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش و اجل
آن استدلالات تمیز ست میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر گویند
در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت ست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون
تعلیم ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت ست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان
با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کنند و گویند که این میزانی از کلمهٔ شهادت
اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و انچه مستحق نفی ست باطل ست و انچه مستحق اثبات است
حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سائر متضادات را وزن کنیم و نکته درین
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید و اثبات داخل ست
امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست
و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بکیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بهمین
اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما و خاصمان گویند الله الله عقول ست یعنی انچه عقل هر عاقلی
بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باریتعالی موجود ست یا نه و احد ست
یا کثیر عالم یا جاهل و قادر ست یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله بالله محمد ست که آن [illegible]
که رسول را بهدایت کرد ان بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر جاها معتقدند
اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را ابو عبیده مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر
طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی نموده دیابود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

مضر نیست نیکان را خوار ارسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت ست
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام
که حجت ست و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ
احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهدست
و زکوٰة تزکیهٔ نفس بمعرفت فوهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت
از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوٰة کنایت از آن ست
که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبرست و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات
ایناس و تلبیت اجابت مدعو و هفت طواف خانه مولاها اند که ائمهٔ شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن
و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا حقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که اورا ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس اعلم
بالا نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی
نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه نهان بود
اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام نهان بود همچنانکه نبی را
معجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باریتعالی را نتوان شناخت الا بامام
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از
اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول ست یا آنکه گوید

یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین
در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که ناقلان هنگام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام
اجتهاد پیشه سازند پس مخفی معلوم شد که شما اصول خود را با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما
حکم سنگین گرفته که نه شیعه هستید و نه سنی که شما نه از سنیانید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین
آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در
قالوب شما با گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افگندند و بعضی از آن به آیین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین ست چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند و در حج
واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب ست مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر ست محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی
محکم ست عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاتست ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد
که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث ضد
یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتقدان
قانونی استوار که عاصم ذهن ست از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف هم
بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را
حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس
نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند
و آنچه مطابق مخالفین ست بنابر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح دارد باید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد
و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبیان و حکام و علمای مخالفین روند
بعضی آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه بیابند پس در حکمست بهر کدام از احادیث که عمل
کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بیگمان از امامست و امام

بفوائد المدنی که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده ارحم الله [illegible] عَنْ أَيْنَ
تَعْرِفُ أَيْنَ وَإِلَى أَيْنَ وغرض از مَنْ أَيْنَ خدا ست و فی این اشارت باین نشا ست و مراد الی این جا در
این بار امعرفت سه نشا شاید امانه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول ست آیم
و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریق ست طریق اهل بدعت خواهد
و آن جز طریق ست یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند
و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طائفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم
و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند
حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب امیر المؤمنین [illegible] بود
و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی نسبت
ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب امام و قائم مقام نبی علیه السلام
دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نائب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفته اند
و این پیشه رهبانی ست و رهبانیت بدعت ست و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای
ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طائفه اند
که اصول دین اسلام را بعقائد مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت ست طریق سالم آنست
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین ست و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طائفه بر
خبر ست و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی ست
شنیده می نگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب
بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد
نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین ست پس مارا این
دلیل بسنده ست که راه ما طریق مستمر ست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بنمائید که بفرموده کدام

اِلَی اَحَدٍ فَیَقُومُ مَقَامَکَ وَبَعدَ وَفَاتِکَ نَفسُکَ وَقَعَتِ الغَیبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ اِلَّا بَعدَ اِذنِ اللّٰهِ تَعَالیٰ ذِکرُهُ وَذٰلِکَ بَعدَ طُولِ الاَمَدِ وَقَسوَةِ القُلُوبِ وَامتِلَاءِ الاَرضِ جَورًا وَسَیَاتِی مِن شِیعَتِی مَن یَدَّعِی المُشَاهِدَةَ اَلَا فَمَن یَدَّعِی المُشَاهِدَةَ قَبلَ خُرُوجِ السُّفیَانِی وَالصَّیحَةِ فَهُوَ کَذَّابٌ مُفتَرٍ وَلَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ العَلِیِّ العَظِیمِ و در منصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح وحسن وموثق وضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند واگر راوی یک تن باشد واگر زیاده ازیکی باشد منصف بمجموع همین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگر چه شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما ببعضی از رواة یا بمجموع امامی نپستند وحدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد ومدح بغیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی وحدیث متواتر میشود وغیر متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی نرسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا ببعضی مراتب بآن کثرت نرسد واین قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند ونزد اخبارین باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله و طریق اخبارین و نامه نگار انچه از اینان این راه که یکی از ان محمد رضای قزوینی ست شنیده مینویسد و ایشان اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست و انچه از عارفان و اینان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب یاوری ست

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت بعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال واورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده
رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتیکه معارضت بآن طریقت دارد و دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی
در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که اینمعنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه
جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان
فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت
میجستم و بجد در رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه
میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمة الطاهرین
صلواة الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فوائد مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنای
مولفش گفتند رحمه الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آنرا
تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان
معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا او (جمع سفیر) و کلا او در میان صلحای امت و امام واسطه بودند
و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر
وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر
بر منع وصیت برون آورد و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص

الی احد

تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقائد و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر
منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند
مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل
العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم
و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول
فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت
با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن ظن باین دو
فاضل موافقت ایشان کرده در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین
و اصولیین کرده از جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین
مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل
نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطائفه
بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد
و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را
در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قرائن نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طائفه
محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطائفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی
محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طائفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی
شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از
ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرده و العالم الربانی شهید الثانی

وَفی اَینَ وَ اِلَی اَینَ در همین وارد شده و اما صلع در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر
کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا متکلمین میگویند ازین
جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت
تطویل کلام کرده اند و طائفه دیگر التزام نکرده اند و ایشانرا حکمای مشائین میگویند ازین جهت
که اوائل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه
اسکندر میکرد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات
کرده اند پس طائفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا صوفیه
متشرعین میگویند و طائفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشانرا حکمای اشراقین میگویند و افلاطون
که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی
کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در وی
غلط کند تمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرین
علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام
و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده و ازینجهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا
در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است نقیضین حق
نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود
کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و
اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه
باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بقول بعضی
از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان

ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدتم [illegible] ونقضتم
العهود من بعد توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها
الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتوله من
بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی
عنهم شیء ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک
وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فبغوا هرون
فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون
ولقد آتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم
یرجعون ومن یتولی عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل عن الناکثین
یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین
ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجوا ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا
وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک
بذریة الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا
یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و بعد از
تحصیل علوم عقلی ونقلی بمکه معظمه گرائید وبعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنیه
تصنیف کرد واو در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه
نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی ومقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است وتعبیر
ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده وحدیث شریف امیر المؤمنین و امام
المتقین صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ عرف من این

و باقی ائمه معصومین علیه السلام که فرزندان او بند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجام این
مانند آغاز این و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده هست یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان
پایدار و قائم ست انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم
و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند
و ایشان از نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آل اش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی ویحذرانکم عذاب یوم عظیم
نوران بعضهما من بعض وانا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله ورسوله فی
آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم وما
عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا لوصی الرسول اولئک
یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملئکة
والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن
الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم
ان الله قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون وفرعون
بما طغی علی موسی واخیه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعین لیکون لکم آیة وان
اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین
یسئلون ان الجحیم ماویهم وان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون
قد خسر الذین کانوا عن آیاتی وحکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی
جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة واجر عظیم وان علیا من المتقین وانا
لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین
فانه وذریته لصابرون وان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد

بتن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن نابلدان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین
قیاس کن و چپ طائفه اند از مردم شکوه. **نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل
اسلام که معروف اند بشیعه.** نامه نگار از علمای ایشان شنید که شیعه طائفه اند که بخصوص
امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قائل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است
و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر متجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود
که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات. و گفتند امامت قضیهٔ مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود
و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت
رسالت پناه صلوة الله علیه را لائق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض
بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که امام
از صغائر و کبائر واجب است که معصوم باشد و همچنین قائل اند به تبرا قولا و فعلا و عقدا الا در حال
تقیه. و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف
بسیار است و بیش هر یک را در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان
هر چند فرقه اند اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم در **ذکر مذهب اثنا عشریه**
از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمع دیگر
آنچه نامه نگار شنید. آورده ملا ابراهیم بغایت در آئین خود متصلب بود و از اهل سنت و جماعت
بغایت تنفر داشت نخوردنی و آشامیدنی این گروه نخوردی و نیاشامیدی تا یک نشدی چنانچه در لاهور نخ
نخوردی چه یا فروشندهٔ آن هندو بودی یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در خواب دیده بودم در
واقعه دیدم خوکی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمانان شوند گفتم آهنگ آن دارم لیکن گفتند
زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان بر خاستند از خادمان ایشان
پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم از آن از سنیان اجتناب نمودم
ایشان نیز خدا بودند کالا اشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق

مَنْ یَشْتَرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از نژاد رسول نیند بدین آیه مَا کَانَ مُحَمَّدٌ
اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ گویند حسین ابن علی را
یزید در خانهٔ خود بکشت از گوشهٔ از دو ابر نیاورد و او آهنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول
گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که برون شهر دارند و دران صورتهای
مرده و کشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند و این را بمنزلهٔ آن دانند که گویا بر اجساد شهدای
کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی ست و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند
چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را
بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر با کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیافت گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر با قادر
بر احیا و امانت و ایجاد و اعدام اشیا بود و هرچه میخواستند میکردند اگرچه آن امر بر پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر با حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما حلال نشده که پیغمبر را
جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی ستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند
مدار خور د ایشان بر حیوانی جانی ست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات
هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چپ که داناترین قوم ست نامه نگار در خانهٔ او
بیبود و هشیار رفیق نگارندهٔ نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی
از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین
نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از افضیان
ننگ و لال نمیساز د جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد
که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مراد دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی

و از اسماعیلیه اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد از آنکه این
شش مذهب هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود و پس از وی حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق اهل اسلام راه
راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد ازو صحابهٔ کرام داشته و آن کیش اهل سنت
و جماعت است اینست خلاصهٔ عقیدهٔ شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبدالله که از علمای حنفی بیشتر
شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت
منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک
این چار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان**
کوهستان مشرق سرزمینی ست معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که
خود را از نژاد خال المؤمنین معاویة بن ابی سفیان میگرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و
نماز گزار و پرهیزگار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام
و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او
دعوی الهیت کرد و عقیدهٔ او آن بود که غلات دارند و او را خدائی میپرستند چه ایشان را
بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوبست بدو گفته اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحْمٰنُ
وَاَنَا الرَّحِیْمُ وَاَنَا الْعَلِیُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا مُصَوِّرُ
النُّطْفَةِ فِی الْاَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این اقوال او
بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و هزال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردے
چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانه های خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُكَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ
وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم ست مِنَ النَّاسِ

گروه سپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان برخوانده شد
که پنج و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب
در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوربشتی آمده که تشبیهیان ایزد را
بصفات ناسزا و درخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض تشبیه
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست
که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات
هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا ایجاب
علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود از عزیزی شنیده شد که معطله بنو گویند که چون
حقتعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود و اکنون بی آنکه فعل حق را در آن دخلی
باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده افعال خود
بخداوند بستند قدریه خدای خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت
علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما
زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل علی رضی الله عنه
بیعت نکرده و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین
فزودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند که هرکدام پس از نبی
بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دائره ایمان
بیرون رفت و هر یک ازین فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه
پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً
کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم

زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم
يُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ أَيْ يُبَدَّلُ بِأَرْضٍ كَالْفِضَّةِ بَيْضَاءَ لَمْ يُسْفَكْ فِيهَا دَمٌ
وَلَمْ يُعْمَلْ فِيهَا خَطِيئَةٌ در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند
و برهم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقهٔ را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان
آفریده شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک ست آدم ابو الاجساد ست و محمد ابو الارواح كُنْتُ
نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد فرشته
پر و بال ست و در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن
اینست بیشتر عقیدهٔ اهل اسلام و ایشانرا باهم خلاف بسیارست **ذکر بعضی از عقائد اهل
سنت و جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور نیکو کار از زمرهٔ پیروان
کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن
نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی
و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید
که اینهمه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب
میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب ع در خواب دیدم و از حقیقت دین
آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا
شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
و جماعت ست از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست
و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سَبُّ الشَّيْخَيْنِ كُفْرٌ لَا تَوْبَةَ مَعَهَا و از ملا یعقوب ...
شنوده گشت که این قول برگستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما ...
مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی عقائد سنیه شیخ ...

دوزخ بگذرند خود را زوی در کوثر شویند و درجات بهشت هشت است هر کدام را بقدر علم و عمل
دران محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون مه شب
چهارده اش نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیهٔ حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و در کتب معتبره
آمده که درجات دوزخ هفت است و در وی مردم باندازهٔ گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که
از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شده روح محمدی بود که
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِي اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از
اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند اَنَّ اللهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه
است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین
پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور است اما نیم دائره است خرگاه آسا و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع
انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است
که از ان پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است
در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری
نزدیک است که اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ
و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه
زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل
بوده ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده هیولی آفریده و چون رستخیز در رسد
آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را بنیستی برند و زمین قیامت

وز پی آن نبود از احرار + کس چو فاروق رض لائق آن کار + بعد فاروق جز بذو النورین رض + کار ملت
نیافت زینت و زین + بود بعد از همه بعلم و وفا + اسد الله رض خاتم الخلفا + نام شان جز باحترام مبر +
جز بتعظیم سوی شان منگر + هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل نارش مشمر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافرست با زنار + بیقینش بدان ز اهل النار +
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت +
هم بشارت رسید شان به بهشت + چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از وی پرسند که خدا
و رسول و دین تو کدام ست اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بران بکشایند
تا مقام خود را می بیند و هیچ نگردد و اگر جواب درخور نیارد دیگر زبیکرش نرم کنند و گور برو تنگ سازند
چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ برو کشایند تا پایه و جای خود از ان ببیند
چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بایزدی فرمان اسرافیل صور در دهد
و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور
جانها در ابدان پراگنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از ان در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست
راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت عصیان هر فردی بمیزان بسنجند هر کرا پله حسنات
فرو [illegible] بهشت [illegible] و هر کرا پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از ان فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند
تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بران رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای +
قعر دوزخ شود مر او را جای + مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان
آسان بران نگذرد بیت لیک یابد خلاصی آخر کار + گرچه بیند مشقت بسیار + مواقف عرصات
که مطیعان [illegible] ایستند پنجاه است در هر موقفی سؤال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود
بصواب + طی هر موقفی کند بشتاب + ورنه در هر یکی ز سختی حال + رنج بیند هزار سال و ملال +
کفار را عذاب [illegible] مؤمن گنهگار بر اندازه جرم در وی باشد نظم یا خود او را شفاعت
شفعا + برهاند از ان جزا و سزا + ور روزی از شفیعی نگشاید + ارحم الراحمین ببخشاید + چون از

مصلحی ست نظم آدم آن دم که خورد گندم را + تخم میکشت نسل مردم را + دانه را که خورد زان شجره +
شد وجود من و تو اش ثمره + اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمی ست اما محمد عربی صلی الله
علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل همه رسل ست بیت نیست
مبعوث پیش کارشناس + جز محمد کسی بکافهٔ ناس + و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر نیاید
و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلائق را بدین دین دعوت کند شرع
نبی ناسخ جمله شرائع ست نظم گرفته حکم شرع آن سرور + متفق با شریعت دیگر + نیست اصلا
متابعت آنرا + جز از آن کان بشرع اوست روا + و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا مسجد
اقصی و از انجا لیش بقر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را
نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع
محرمی جز خدا نبود آنجا + دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت رو از انجا بجای خویش آورد +
جایگاهش هنوز ناشده سرد + خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه
کرامات در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن
نبودند حقتعالی را کتب بسیار ست و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در ان هم محصور نیست و انحصار آن
ناستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال + باش مومن بآن علی الاجمال + همچو توریت آن کتاب کریم +
بر کلیم و صحف با براهیم + دیگر انجیل کامده ست فرود + بر مسیح و زبور بر داود + جامع این چهار
قرآنست + که محمد مبلغ آنست + معنی و لفظ آن معجز ست نظم فصحای عرب اگر تمام + سحر و رزند
در ادای کلام + عاجز آیند قاصر و مضطر + یکسر از مثل سورهٔ اقصر + چون کتاب خدا کلام الهی ست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست بیت
دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس را چه خلل + امت محمدی از میان امم افضل
و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا تخصیص
اصحاب و آل رسول رض اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق + بخلافت کسی به از صدیق +

وصفات حضرتش نه عین ست و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
بخویشتن ست دیگر عالم ست بعلمیکه جهل برو سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات مکین و مکان
شهر وجود علمش محیط ست تا آنکه هیچ دانهٔ ریگی از علم او برون نیست و مرید ست و افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل البشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت
نخلد بی ارادتش خاری + نگسلد بی مشیتش تاری + قدیر ست و قدرت کامل دارد بی‌واسطهٔ
آلت کارساز ست و از عدم هستی آورد سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم بیت بشنود
خواه دور یا نزدیک + بیند ار روشن ست ور تاریک + متکلم ست کلامش نه بحلق و زبان و
کام ست و نی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی
چه بی عبارت و حرف + با عدم گفت نکته های شگرف + عدم آمد ز ذوق آن سخنان + بفضای
وجود رقص کنان + حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریدهٔ او
نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست + این خلاف رضا و آن برضاست + هرچه خواهد کند
ز منع و عطا + نیست کس را مجال چون و چرا + عدل و فضل ست سوی او منسوب + ظلم باشد
ز فعل او مسلوب + ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان
مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اسباب
و وسائل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که فرشته را
درو دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی
کار جبرئیل ست و نفخ صور مخصوص ست باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل
و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و بشب باز بسته این کردار
نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر بر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد
بیت خاصه در چشم هادیان سبل + از اولو العزم انبیا و رسل + انبیا برگزیدهٔ حق اند از همه بنی آدم
و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند
و گفتند با ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله
و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست
و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ
یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی
وارد شده فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ
تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون ست و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن
جائز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هرآینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه گوئیم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن
تصدیق میکنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و بامعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن
از شرائط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبهٔ کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه
حشویهٔ اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث
خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این
الفاظ بر اجسام ست فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل ست از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و
هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبرهٔ خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی
در اعتقادیه منظومهٔ خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی
مطلق و بی احتیاج ست و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برترست اول وجود او
داشته کائنات در سراچهٔ عدم بود از پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید واحدست
اما نه بعدد و صفات و اسما بیشمار دارد اگر چه در حیز هزار و یکیست اما در آن محصور نیست

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طائفهٔ از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال ازان بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزائد گشت تا میان
شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را و فرقه خواستند
از جملهٔ صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد که مرئی
شود مصحح رویت وجود است و باریتعالی موجود است هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع
بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ
يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص
و تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفهٔ بنی ساعده
اتفاق کردند برابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر رض و بعد از شوری بر عثمان رض و بعد ازان اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلفیه
از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

[illegible] بود و آنانیکه بمسکی بودند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بران [illegible]
[illegible] در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف اثبات کبریای الہی را صفات ازلی اثبات کرده اند
[illegible] قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت
[illegible] کرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق
[illegible] یشان یکیست و اثبات میکنند بعضے صفات را که خبر بثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات
[illegible] یگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته
آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف
[illegible] میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسرحد تشبیه [illegible]
[illegible] اقتصار نکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته [illegible]
[illegible] فرقه شدند بعضے تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضے در تاویل توقف
[illegible] گویند بمقتضے عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آئینه چیزی از مخلوقات
[illegible] او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
[illegible] خَلَقْتُ بِیَدَیَّ وَجَاءَ رَبُّکَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه ست معنی آن ندانیم و بدانستن
[illegible] و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت
[illegible] الہی و جماعتی از متاخران هر انچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را
[illegible] بر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر منوالیکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
[illegible] هر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف افتادند و در معنی مخالف سلف اند و تشبیه
صرف از فرق خاصه یهود ست آن نیز نه در همه طوائف یهود بلکه قرائیان زیراکه در توریت لفظی
چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضے در طرف
تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضے ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الہی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند [illegible]

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه هست بخوردن [illegible]
نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدنی علاج آن پدید
و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از
اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان میبرد
که در فتور و قصور راه بیابد شر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم در با[illegible]
نمودن بیفائده و علاج آن حب خلائق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شائستگی ایشان از خدا
در حمت فرموده و بغایت ترک او بمغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر میزند کاهلی در
در پرستش ایزد و نیکو کاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست
که بدتر از ان جا نباشد و ابد الآباد در انتقام بعقوبتیکه بدتر از ان نباشد گرفتار باید [illegible]
ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شائستهٔ آن مکان ابد الآباد در [illegible]
به تنعم و عیش بسر میبرد و عیسیٰ با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو
باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند
یکی عبرانی دوم یونانی سوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و این همه را کلام الهی

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام

مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقائد سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول

در عقائد اهل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله
شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات
رسول علیه السلام ورود پذیرست که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و
ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند وسمت و وبال پرسیدند که
ازکدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

یک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح
بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را محنت گیرند بنا بر این اعمال و تمثال اند
آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا بتعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است
و هفت روحانی هفت جسمانی آول سیر کردن گرسنگانرا دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
برهنه را چهارم جای دادن مسافرانرا پنجم پرسیدن بیمارانرا و تسلی دادن بندیانرا ششم رهانیدن
اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن
محتاجانرا سوم دلاسا نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم بخشیدن آزردگیها ششم
تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیر آنست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود روا است امارعایت همدین و خویش
سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد دلیست و ترک کاری نمائیم
که ما مور یم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کنند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره
آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه دران اختیار کامل باشد سر دفتر
گناها نست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران و ازین شر که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمانبرداری علاج
آن تواضع و فروتنی ست و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبائع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بحطام دنیوی و شر که از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شری است
و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است
بخوشیهای نفس اماره و شر او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است
غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم
و ستیزه ها و نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرائم شدیده و مکروهات
که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار دادند

که میمالند عیسویی را بروغن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرموده این سکرمنیت میدهند عیسویی
بالغ را این پنج سکرمنیت لازم ست ششم آوردن ناشیو و این سکرمنیت میگیرد آنکه خود را بتقیا
خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه و آن شروطست که مرد و زن
هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ ست این عمل
برای زنان در اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان از چهارده سالگی در کار ست و مرد
جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد و این سکرمنیت که میدهد پادری بعد از
تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کدخدائی یک یک
هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیز لیست که بآن عقیدهٔ درست یقین میدانیم وانچه خدا تعالی
پیغام کرده هست هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
نگوید انرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که اورا پاپ میوزیر
و مقرر ست که او کسی را بغلط نه اندازد زیراکه حضرت عیسی در انجیل مقدس اورا چنین قول
داده هست و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده هست دانش
دریافتن مقصود شائسته هست در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدنست بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب و صلاحیت
انتظام یابند دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیراکه
اگر هر کسی بدادهٔ خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیز لیست که بدان
چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیانست و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب
می بخشد و در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلبی
نباشد بنابرین سعادتمنداند پاک دلان چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز

فرزندی او وشته باشیم واینکه میگوئیم خدارا در آسمان هستی براحی آنکه آسمانرا برگزیده است و ازین
سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدارا ببینند واز خدا در دعاها نان طلبند
زیراکه حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم وغم روزی
فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد وهمچنین دعای
درستائش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریمؑ باشد دران مقام خدایتعالی
لطف بسیار میکند وچنین صورتهای حضرت عیسیؑ وصورت صلیب مقدس سکرمنیت هفت است
وآن اسند عاست وطلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس مون ست وآن شست وشوی
ظاهری بنام خدا وپسرش وروح القدس جز این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است درین عمل جان
پاک شود واز لوث مجموع معاصی واین کار را پادری اولی ست اگر باشد واگر نبود هر فردی از
کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شا یو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود
واین دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانانرا که ببلوغ رسیدند وسوم سینوکت استا
واین را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسیؑ در زیر صورت نان ست تا قوت
روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن
وچیز نخوردن تا گرفتن آن ووقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان ست چهارم پنی تنشیا
دو چیز ست که حضرت عیسیؑ داخل پنی تنشیا نموده اول کفنیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود وآمرزش پادری
چه او جانشین عیسیؑ ست وبخشش او آمرزش عیسیؑ ست پس لازم ست بر عاصی که جرائم مخفی وعلانیه خود
یکایک بدو عرض کند وباید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سر وسانوین بیقا تو کونترے
سانوین یکی دوری وندامت از کاری که بدان بفرمانی حق کرده دوم نیت درست که هرگز
مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که باداى هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورد وصغائر وکبائر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش بر دو آشکار وفاش نکند
وقت اینعمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزهٔ کلانست پنجم سکرمنت استرمیه ونشایو وآن مالش است

پدر از ان میگویند که مهربان ست بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف ست
اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه از
وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسیٰ
پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم ست مادر دارد و نه پدر عیسی نمیرد اما چون
با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان ست فروتر از همه دوزخ ست که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای
بلندتر از آن که آنرا پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از ان آنرا لیمبو میخوانند
که در انجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم
جائیست رفیع تر از ان که آنرا کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا
است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسیٰ میکشیدند چون عیسیٰ بدن گذاشت
و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه
مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز
با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی است
و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگوئیم خدا
جسم و جسمانی ست حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن ست که عیسیٰ
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از حیثیت اینکه آدمی ست
در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمانست متمکن ست و گویند اینکه میگوئیم در بازپسین روز
عیسیٰ بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مراد از مردگان عامیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نمیشود که پاک و ولی باشد

شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما
ازین ست که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر
دوش عیسیٰ بار کرده بکشتن میبردند زنی روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آئینه
آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت
پادشاه پرتگال ست بالفعل موجود ست و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر
میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب
والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته
بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فا و سکون یای
تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسیٰ گویند نشان عیسویان صلیب مقدس ست گویند
اجزای عقائد ایمان چهارده ست هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدایتعالی ست و هفت
دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق ست دوم ایمان
آوردن که پدر ست سوم ایمان آوردن که پسر ست چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست
پنجم ایمان آوردن که خالق ست ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین
مهمله حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی ست اول ایمان آوردن که همانا
[illegible] از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و
بکارت او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت
چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن او
بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق ست هفتم ایمان آوردن که در آخر
دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را
و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت ست و بیش ازین فرصت بدست آوردن آن
توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقائد ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسیٰ نظر دوم در عقائد نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل
دیده شده اند پادری فرنسائی ست که مردم پرتگال و کوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند
و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسیٰ

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت
عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت
ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسیٰ و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال
پیغمبر خبر داده بود بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت
قیصر واقع شد چون عیسیٰ آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو توئی پسر
خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آئینه بشما
میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابر تا آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسیٰ
شعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا
شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود ست
چون عیسیٰ را گرفتند بر رخ مبارک او آب دهن انداختند و زدند شعیا ازین خبر داده بود سپردم
تن خود بزنندگان و خساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن
می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسیٰ را زد چنانکه سراپای حضرت او
مجروح شده بود شعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته ست و بواسطهٔ گروه خود
او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسیٰ صلب اند گفت من از خون این

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از
زائیدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش
نهصد و پنجسال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از
زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد
و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از
زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود
و پنجسال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدای را بعد از
زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و شصت و
پنجسال و حنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را و زیست
متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال زائید
پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت
کرده خدا هست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و
هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار
شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را
که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من
با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین
در آن ایام و نیز بعد از آن که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود و ایشانند پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که گرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را

ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از ان زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را تو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ ست گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش بر آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر حنوخ را و بوده آباد ان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای حنوخ غیراد و غیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکے عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا ابادال را او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را او زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا اینست صحیفهٔ تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشانرا دعا کرد ایشانرا و خواند نام شانرا آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنجساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

و خوردم گفت با آن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت
خدا با آن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه چهارپایان صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو
و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار
کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو
و با آدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از ان درخت که فرموده بودم ترا نخور از و لعنت
است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری
مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو با آن خاک که از ان گرفته شده که خاکی تو
و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم
و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما بر دانستن
نیک و بد و اکنون مباد اکشاد دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند
همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از انجا و راند آدم را و
منزل داد ش پیش باغ عدن باکروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم
مرا از خدا و فزود بزائیدن برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار
زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد نیز از اول زاد
گوسپندانش و از فربه هاش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد
بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد
رنگ روی تو با آن اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر نه خوب کنی بدروازه گناه خوابیده است
و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی بر او و گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا
و برخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور زیرا که بروز خوردن تو
از مردن میمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آفرید
خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو هر چه
میخواند باو آدم جان زنده نامش هست و خواند آدم نامها برای همه بهائم و برای مرغان آسمان و
برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا [illegible] بر آدم و خواب
و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی که گرفته بود
از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پارهٔ استخوانست از استخوانهای من
و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای
همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را و میچسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هر دوشان برهنه
آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود هیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن آیا گفته است
خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن با آن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم
و از میوهٔ درختی که میان باغ است خدا گفته است مخورید از و دست مرسانید بدو مبادا بمیرید
و گفت آن مار با آن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و گشاده میشود
چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن درخت
برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن
و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند چشم هر دوشان
و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا که میرفت میان آن باغ در یاد آنروز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و
ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت
که فرموده ام ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنیکه داده بمن او داد مرا از این درخت

و هر بهائم بنوع خود و هر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهائم و بتمام
زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را
نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوید بسیار شوند و پر کنند مر زمین را
و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین
و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین ست و مر تمام درخت که
در او میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و
برای جنبندهٔ زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا همه آنچه
کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان ست و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که
کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد شد
شگفته که بباراننده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و میپوشانید
مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و ماند به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه درخت
پسندیدهٔ دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد
نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر نام آن یکی
فیشون و گرد میگردد مر تمام زمین خویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم
جیحون آن نهر سوم حیدقل او ست رونده پیش طائفهٔ آشور و نهر چهارم او ست فرات
گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم

بود خراب وخالی وتاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی
را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده
میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب
که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا
جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه
آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت
میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا
که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها برافیعه آسمان برای
فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای
سالها و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلانتر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد
برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشان را خدا برافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و مر جان هر زنده جنبنده که
زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند
در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهائم
و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

مثلا عمر صد و بست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و تباه
پارهٔ بصورت جماد و پارهٔ نبات و پارهٔ حیوان و امثال آن رود و چون صد و بست سال
بگذرد و شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذرهٔ بمغرب همه یکجا گرد آید
و عمر زنده شود و باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند جهیم
هست در باطن پیکر انسان دار و حق آب و خاک یهود قائل نبوت عیسیٰ نیستند گویند او کاذب بود
آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسیٰ قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن چیزها در بارهٔ خود
گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت
دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده‌اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی علیه السلام
مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در
رسالت با موسیٰ شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدانکه داود اوریا را بکشتن فرستاد
از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت و از وسلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسیٰ نبی نبود
آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این در هنگام
کشته شدن بر سر عیسیٰ آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که نصاری در شان
عیسیٰ فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای کنند
لاجرم محمد علیه السلام آید سر بدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است
اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او گروید و در میابید و
درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند درآمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان
بر ایشان سنت نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتیکه در
توریت است اینک چند پاره از توریت بالفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سه نسخه مقابله کرده
سراسر آیاتش التصحیح داده نشان گذشته داخل نامه کرد و آن این است نظر و وهم در صحیفه
آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانها و مر زمین‌ها و زمین

ضروری نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد خداوند اشعار
نیکوست این چند بیت از وست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند + خوانند سرافرازش و
پستش کردند + مقصود خداپرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند + در مدح رسول
عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ + باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ + زان
دیر برآمدی از یوسف که بباغ + اول گل زرد آمد آخر گل سرخ + رباعی آن ذات برون
ز گنبد ازرق نیست + ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست + حق باطل نیز هست باطل حق نیست
آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست + رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید + چون نفس بد
نیکوئی رخت می سنجید + این بسکه گران بود نجنبید ز جا + وان بسکه سبک بود برافلاک
رسید + فرد سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد + یارش گل ست و گل را کیمشت زر ضرورست
فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد + یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد +
در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبد الله قطب شاه گفته قطعه ای
که مدار عرش را دائرهٔ عظیمهٔ + که وه بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری + نصف نهار وار کن شام من غریب را
گر بجناب قطب چون نصف نهار بگذری + شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزی که نامه نگار
از حضار بود تاجران نامی که ستائش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت
خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد
روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
رباعی روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست + کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست +
ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک + همه در بندگی حضرت درویشانست +
از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد
وگاه پراگنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکورست که روح جسم
لطیفی ست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز بر این روح است

چینی‌ای خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان
ساق مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زندگانی کاری نباشد بیت خود
رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم ÷ تا باره دوش کس نشود استخوان ما ÷ و این طائفه در سحر و شعبده
و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر برادرش پادشاهزاده باشد
آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
طعام بیگانه و این خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت دارند چون نامه نگار
با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقائق مطالب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بی زبانان محبت را زبان دیگر ست ÷ **تعلیم چهارم از کتاب دبستان در**
سخنی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان و
دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اخیار بود از عقائد ایشان
بدان التفات نمی گشت زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد ماه در سال هزار و پنجاه و پنج
چون لاهید به آباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است
از گروه سکیه ایشان که رابنیون گویند بعد از اطلاع بر عقائد رابنیون و قرارت توریت مسلمان شد
و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر
خوانده انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند
هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق
نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلق
بهم رسانید که اصلا از وی نمی توانند جدا شد و توریت و زبور و صحائف دیگر همه را از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است بیت هم مطیع فرقانم هم قسیس و رهبانم ÷ ربی یهودانم
کافرم مسلمانم ÷ ربی دانا را گویند رابنیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

در عالم خاک و رماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالاتر رود یا نیست و دران بحر کوهی حقتعالی بران نشسته است
اگر آن روح نیکو کار ست ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو برو ظاهر کند چنانچه از مشاهدهٔ آن لذتی
شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابدالآباد دران مشاهده محظوظ و بهره مند باشد
و اگر بد کار ست حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که ازان زشت و قبیح تر چیزی نباشد
برو نماید چنانکه از هیئت آن خود را از فلکها بزیر انداز د و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان
مرد لیست چون پسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و
نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی
رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و
گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن
وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهد انرا طلب فرماید و بحضور ایشان
اشیای خود را از وشمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون ببلوغ
رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانه ها دارند که آنها را
چیترین گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش
کند چنانچه بادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عمارت دو تا ست
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق ست روزی دنیوی بهم رساند و چون
جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از توده فرو ماند پسر دنیا دار خدمت کند و هنگامیکه روح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بیند چون ازین نوجوانان درویش
بسیار گرد آیند پسر بادشاه یا پسر سالاری دیگر را سر درین گروه کرده کرده بپاره یا کشمیر
عظیم ایشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامه تا ترک جیوان
و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده موی باشند و در کاسهٔ سر آدمی

دزدی بخانهٔ سکهی در آید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام اگر گرفته در آمد سکهه بر سر خدمت بید دوخت بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی بپزد و زن سکهه را بالبسیار زیور دید در ساعت او را کشته زیورها را بگرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بدر باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آن زیورها را از و نگرفت بدو بخشید و زن را بسوزانید همچنین گویند قلندری در خانهٔ سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که برای گرد مرا بکام رسان زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید درویش چون بیرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا درخواست او نکردی زن بیرون رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه ببیا که نزد گرو رفتند و آن گرو بیشتر از هر گویند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر سجده و هم شد و همچنین گویند گروی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آن را بشنید نزد صاحب طوطی که مرد سپاهی بود رفته طوطی را خواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او انگشت گرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد و سکهه شادان نزد گرو رفت نمایش این چیزها پیش از گرو هر گوینده واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بوده که برشمرده آمدند تعلیم سوم

از کتاب دبستان در عقیدهٔ قراتبتیان مشتمل بر یک نظر ایشانند

خدای را الحق گویند مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگرچه حق را صد ما بهر بی کام و زبان با او حرف زنند این پایه نبوتست و گویند روح قدیمست و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و

تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجور نقل نمودن آن بازستی
و بدهتا در اول دزد بوده و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو [illegible]
میکوشند و عقیدهٔ ایشان آنست که هر چه برای گرو دزدند ستوده است و دران ثواب سکهان گویند
هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو بآوردن
اسپان بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه
دوری پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد هیمه در خانه بسیارست او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام
بنگر دم انجام پسر گذشت و او برگشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاهداشت
بر آن مبارک نیامد در همان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبکسار بی عزت گردید
ساده مردیست بشادی از شادیها خوش و بالم و غموم نمیشود نویسندهٔ نامه نگار از کابل تا به پنجاب
با او رفیق بود و بند پوستین من گسست ساده در زمان زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمتست هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زناربند باشم
بیت این رشتهٔ بی پیوند هر چند که یک تارست ✦ در صومعه تسبیحست در بتکده زنارست
از گرو هند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را در یابم پاسخ داد که هر سکهی که نام گرفته بخانهٔ
شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقررست هر آرزوی که داشته باشند در انجمنیکه سکهان گرد
آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گروه هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طائفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی هندوان
نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ
مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکه گرو باش
و هر چه خواهی بخور و عقیدهٔ سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو نگیرد

گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز نانا باباجیو باجام
دامادی از بسکه تسخر نموده دخت گرو ناکهو را دوشیزه بخانه بازگشت پس نیای بزرگوار گرو هرراے
را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام
پرداختن تن و انداختن کالبد او را بجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت برقامت او پوشانید
و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و هرراے در کیرت پور یکسال بسر برد چون
بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شاخ میرزا او شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را
مسخر ساخت و راجه رایچند آورد گرو هرراے به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس ست نزدیک
بسرهند شد سکهان هرراے را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار رامداس
فجسته کردار این والا سلسله جمعی را رقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگذارد
وایشان جان نشینان خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه
گرو هار را رامدیس میگویند یعنی خدای بت پرست رامدیس جهند که یکی از داعیان گرو مست در دست
مشمول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند
گفت تو پا افراز مپوش مجرد شنیدن این سخن پا افراز برآمیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو
واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم جهند روز دیگر پیاده نوبتی گرو
گفت سکهان را بگوئید تا همه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهند روز دوم ناپدید شد
با آنکه روزها میدیگر تا نصف النهار از خواب برنمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند
بنابر آنکه بیرون رفته هیزم گرد و مردم بر وی پشته هیزم آورد تند و بدیدند پشتوارهٔ هیمه بر دوش
می آید گرو گفت من ترا امر نموده بودم جواب داد بسکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم
گویند گرو بیرون باغی رفت جهند را گفت بر در بایست تفضلا گرو از در دیگر برون رفت
بخانه شد جهند سه روز آنجا پا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهیتا نام مریدی
دارد دادشتهی را آورد و از غلات که جای گشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد بابدهیتا گفت

این جای گروست و نیز گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقهٔ مجرد ندارم آنچه او میبوشد
مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجودست
جواب داد آری گرو اشارت بجرمی کرد این کیست میشناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی این هم تویی
گرو خندید واصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام ست جواب داد اگر حرام بودی
آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهوا بر آییم نیروی پریدن نداد و سکهان
گروهرگوبند را بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و هرین دو در شش بار
آشکار شده و پرهٔ کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی
بتعظیم او پرداخت لاجرم پرهٔ کیوان برون رفت هنوز از رفتن پرهٔ کیوان هفته با تمام نرسیده بود
که روز یکشنبه سوم محرم الحرام ١٠٥٥ هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را
بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در
آتش افگند و چند قدم بر آتش بر داشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت
و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت وا ماو گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر
آهنگ جستن کردند گروهرامی مانع شده و لتهان قاقسال گویند باعجی از صد سخن بریم کهرف مرا
یاد ست عالم انشو و ویران تا میکده آباد ست تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جهان
دادن و دل بردن این هر دو خدا داد ست گروهرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک
گرمشد این فرقه ست یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گروهرای نبیره گرو هرگوبند
خداگوست پرورش کرد تا مشهور بیا باجیون گروهرگوبند در مبادی حال زمام خلافت بخواست
بقبض اختیار او گذارد که گرو ناگهو که از سکهان نسبت دختر خود را برای باباجیو برد باباخواست او را
شکوهی خاص فرستد که مادر نهرامی از بی اتفاقی که باباجیو باو میکرد با آن زن جگ کرد و منجو ست
و اتفاق گرو هرگوبند نگاه کرد هرگوبند شنیده ببا باجیو گفت ناگهو را بسر خواند هفت دختی او به بیرن
از عهد ناگهو را بیرون وختر دیباز گردانیدن عهد تن نداد باباجیو بنا بر نغز طلب سرخ انتخاص وزه نگرد

دران جمعی بسوداگری و خدمات و کارگزاری بسر میبردند و هرکس که از جائی روگردان شدی
پناه باو بردی گرد مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
ازو استفسار نمود گرد فرمود که جهان نمود بی بود و مشهود بی وجود و حقیقت آن ایزد
متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از پاستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار شتافته جوری که آنرا بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر
درآمد و بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا اورا بچنگ نیارد باز نگردد قضارا
از پیش پادشاه بیرون رفت خسروانی از پی او میراند تا از لشکر دور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار
راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود
خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسپ جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در میان خار
بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی بحبس گرفته اند و دور دور آن مقام بود تا دو تن
از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت ای بینی پادشاه
دزد پای بکشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش شدند اورا دیدند و بشناختند
و با هم گفتند اگر ازینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود مارا باو
که رساند اگر با او وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد اورا برهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس اورا
از آنجا بدر کشیدند و بخانه بردند و دختر بدو دادند مدتی در آنجا ماند پس از لشکر رسانیدند چون بخواب
[illegible] خانه [illegible] پادشاه بلرزید و بیدار گشت و بر بالای تخت [illegible]
فرمان [illegible] بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد و دانست که ظاهر جهان
نمود نیست [illegible] آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خواب است و دریافت که اختلاف صور
و [illegible] پنج حیات است و در حقیقت موجود ذاتیست واحد متصف بصفات بسیار [illegible]
در [illegible] برهنان خود را گیانی میگیرد [illegible] گرد رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه
[illegible] با [illegible] گرد بود نشست [illegible] گفتند [illegible] آن [illegible] داده [illegible]

بکرتارپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و دران جنگ میر بدهیره و پاینده خان که پسر فتح خان گنبد بود
بقتل رسیده و پیش از آن و پس از آن بسا لشکر گران سنگ بر سر او تاختند بایزدی تایید سالم بدر رفت
اگر چه انچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رو کرده
شمشیر زن را گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی از مقربان گرو از
نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت ببین زخم چنین میزنند گفتم بخاطر
میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده
هست فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک
لاهور دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق
براجه تارا چند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمیسپرد داشت و مردم آن سرزمین بت
می پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم ست به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی
از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و
نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها گفتند ما این را بشناسیم جواب داد
که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون بینی سر شکستن خود
نکند و آزارندهٔ خود را نتواند نمود از وی شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را میپرستید راجها ساکت
فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان
تا سرحد قرهٔ تبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهریست
راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است مرا شگفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قران
ثانی را نشنیده اند و گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودی

تحقیق گشت چندی از سترگان این طائفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
این گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای
خیر در بارهٔ شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از
گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرموده مبلغی سترگ از و میخواستند گرو از دادن عاجز آمد
او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آینه نمود دعای خیر
بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش برتهاکه او را مرید انش گرو مهربان
گویند بخلافت نشست اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گروه هرجی جانشین اوست و ایشان
خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینامند این
نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست
و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست
که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت
حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاده و دوازده سال در آن مکان ماند و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد
و در آن هنگام مسندان و سکهان می رفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی
از راه شفقت گرو را رها داد پس از جامه گذاشتن و شتقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
حضرت امیر المؤمنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود
چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار
بود خدمات شائسته کرد و یا در رهائی در امداس بود که در آن مکان گرو رامداس و ارجن مل
عمارات رفیع و تالابها نیکو ساخته اند مراجعت نمود او را با فواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاهجهان
که لشکریان حضرت ظل الهی به سر او ریختند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان

تعظیم نکنند و او تار را مقداری ننهند و ایشانرا بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری [illegible] فی الجمله در بهر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست اکثر سکه کهتری [illegible] و چه نانک کهتری بود و هیچ گروی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فروترین فرقهٔ بیس اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند و برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو ست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آنرا بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشتهٔ ایشانرا مسند میگویند و اسم [illegible] مسند و در محال پیش از نجمن محل بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود میگذرانیدند بسند بود و ارجن مل در عهد خود بسکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گر و شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گر شده اند از جانب خود نائبان تعیین نمودند تا در هر جائی و محلی بتوسط گماشته مسندیان مسند شده سکه گر کردند و چنان مقرر نموده اند که او هیچ [illegible] تارک دنیا نشود و کیش نجو [illegible] بعضی زراعت کنند و بعضی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام بسالی القدر و سع نذر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دوست نکند دیگر آنچه در سال بر آن مسند آرند به بهیت رسانیدن بسر کار گرو آنرا خود متصرف شود و اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم کاری و پیشه پیدا نفته باشد اصلا نه بهند و رنیالا بید بهمه را افزار آورده بگرو رساند و در ماه بیساکه که تیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو آیند و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند بخدمت گرو شود و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندانرا گرو دستاری عنایت کند چون شمهٔ از عقاید سکهان تقریر نمود

سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کار باری چند بگفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بشست ست و این نوع رکهیشری کامل ست که بر وی چیزی از گذشته و آینده و
حال پنهان نیست و اند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست ست فی الجمله
برهم مریدان نانک گرو نانک در اشارات از اشارات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت
صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده
که چون بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی
یعنی مطبخ گاو را فرستاد چو پخته بسنگت یعنی مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو
دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند
که اکنون انچه فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود وعده با و شما در تریتا جگ
است پس در دوره تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس
آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس
سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جگ ست و در دوره دواپر
فیلی در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ
آدمی در رسوئی آوردند هرکه خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه که نانک را بنده
مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست جگ قطع علائق بدنی کرد روح او بدوزخ رسید
که سیکه بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک را دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده
دوزخیان را از دوزخ برآورد حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان
آن گروهند که مریدان اویند و گروهی بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه همگی نجات یابند و غیر ازین
عرفی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا بشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
اعتقاد ایشان آنست که گروها همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانه های ایشان را

ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بخواهش بمراد گردیده و یقین خود نموده
که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بوده وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی
بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از
پرواز روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در
حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد تری گویند خوشا بر زندگی تو و آفرین بر اوقات
هم تو ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع
خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز ماند و حواس خمسهٔ خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود
باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای
جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی بمثابه ریسمان گردن جاندار است و
بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هربار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون
ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون
مکت جز این نیست باید که تو دران کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی
بعد از آنکه از خواهشها و مدعاهای خود باز مانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت
هم او توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از ان بسوامتر رکهیشران
و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی
طینت و لطافت سرشت خود حالیکه رامچند را روی داده همین حال جمیع سعادتمندان را که
مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدا و در باب یافتن شناخت
پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
که رامچند دارد گیانیان طالب کمال میدارند و عارفانرا که از شناخت هستی مطلق و دریافت
کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه

چه بود و غرض از مقامات من چه بهشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من بسازی من اگرچه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورده
خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققان
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم
و از زبان حقائق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقائق نشان تو همان شنیدم
و خلاف در میان نیافتم ما حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق ست که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگردد جهان نابود میگردد و عالمیان
پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود
تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان ست هر بار بدنیا می آید و میمیرد و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نمیرد و از زادن و مردن این دنیا در وی هیچ تعلق نماند که ریسمان
خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از
حقیقت عالم دقیقهٔ مانده باشد آنرا نیز معلوم من نما راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین ست
که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و
خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها شده ظهور مینماید
و چون نسبت خواهش و اندیشهٔ او از این عالم برطرف میگردد و هیچ چیز جز خود نمی ماند که همان ذات پاک است

باز راجه جنک بار عام داد و خواص مع عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بریکجا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی نشد امر
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرا خاصه بیارند و پیش از آن برگزیدان شبستان و
اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو را طلب فرموده راجه
جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند خوردنیها و پوشیدنیها و چیزها
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت
شبانروز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط
کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چار ابیاس
اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست
و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد
البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهیکه از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس التفات
نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بر روی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون
معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی
فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود با اختیار برخاسته
دو دیده دست برپای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزگار
کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناختن
پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدنیا

و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقا چه چیزها میشود
و مدت بقای آن چند گاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا
شوم و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
ازان بیان تسلّی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت
که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم
بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و بیش کسیکه مدعای تو از او بوصول خواهد پیوست میفرستم
بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام و جنک نام راجه آن شهرست و آن
راجه صاحب کمالست و گیانی بی نظیر وقت خود ست برو پیش او مدعای خاطر خود را در خواه
که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا
و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون
آمده متوجه ترهت شد و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آباد ان و معموریست
و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچوجه در زمان او از روزگار شکایت
نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک
رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است
آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه
خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود ولیکن بجهت امتحان حالت او
برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه
نشد و آنروز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد

بازراجه

وسکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال ست که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش
مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و نزایند ای راجچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد
که در هیچ حال این عالم را نشاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و
بجهان می آید و دیگری میمیرد و ازینجهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که
و هرچه هست در دنیا حالات و مختلف ست اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی
و پاینده باشد میسزد که کسی دل با او بدهد مدار بر و نهد و دائم دهیان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه یاد او
نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد
از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای
جسمانی که قید بر گیست جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرندهٔ پپیها نام که
او عاشق آن آب ست که از ابر نیسان بارد و هیچ آب فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب
همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها
خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را
در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت
و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید باد رونه روشن تر
از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و بحکم بِالْاَرْوَاحِ عَرْشِیُّوْنَ وَبِالْاَبْدَانِ فَرْشِیُّوْنَ
درین دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی ست یعنی البرز کوه
که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه بر آمده پدر خود بیاس را دید که در درهٔ آن کوه
مشغول دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق ست تعظیم پدر بجای آورده چون از
شرائط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس
نمود که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را
با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید.

تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب
که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در وافتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت
راجه بخندید با سکهدیو گفت که اینهمه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت
دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بیتابانه از جا جستی
ظاهرست که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت
و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باششت
که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب
ساخته گفت که ای رامچند رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را
تمام کردهٔ از لطافت سرشت و صفای طینت آئینهٔ دل خود را بنوعی زدوده و روشن
ساخته که جمال حقیقت دران معائنه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها
و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بیواسطه
بهم رسیده و تو دانستنی را دانستهٔ و آمادهٔ جیون مکت شدهٔ در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را
پیدا کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند
از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پردهٔ نماند لیکن با وجود آن نسبت
از رکهیشران و سالکان کامل از حقائق میپرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران او را
ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ماترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فقر
بآن حد کمال داشت التماس آنست که بامن حال او را بالشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود
آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند
و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است

نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها بسیار ست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب
حق نیازردن جانورست بیت راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * و فرزندان
نانک در پنجاب هستند ایشانرا کرتاری خوانند ابا بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده
گویند بعد از نانک گروه انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک بنشست و پس از و گرو امرداس
از طائفهٔ بهلائی کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی ست بنشست
که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر بنشست و در هنگام او
سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا ئیست و گیتی
آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته
که جسم و جسمانی نیست و به تن پیوند نپذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی بقدرت خود بانمود و بران رفتند که چون نانک تن هشت در گرو انگد که خادم مقرب او
بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک ست پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس
بطریق مذکور فرود آمد و او بهمین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در
گرو ارجن مل بپیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدینقیاس
تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکه باشد
یعنی کافر و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو
پسر بیاس کیشر نزد او شد تا از وی راه حق شنود راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و حرم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک میپرداختند اخیال و افراس از نظر
میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و وابستگی دنیوی نسزاست
راجه که عالم بر ضمائر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و ست [illegible] رق دید از حق رست.
اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از وظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بستند چون نانک از انحال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی
خانهٔ از خانه ها روان شد چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا باز نماید
کشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد ولیهان از
چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک رسید نانک او بسیفی
قشقهٔ زن هم خوردند نانک از خانهٔ او برآمد همسایگان آنحال را دیده ندگمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم
زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از وتنفری باز دید آمد زن روزی بنزد نانک شد
و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار
بسته شود تا دست تو نرسد کشوده نگردد در روز دیگر هر چند خواستند در بازه بکشایند باز نگشت
خلائق بحال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چار پایان هم نتوانستند بیرون شد سالکان این
قلعه نزد جمعیکه گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم کشوده تا آنکه گذار آن قوم
بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چارهٔ این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست
زنیکه با بیگانه آنچه ناروا هست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند
بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنیکه در قلعه بود دست بر در سود سود مند نیامد لاجرم
مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا نانک بیامد خلائق از دیدن او بخندیدند و شوهر و
اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم گوش نکرد دست بحلقهٔ در زده
کشید در بسته باز شد مردم شگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر
مناجات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه
بزبان جتیان پنجاب است و جب بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را
بزبان سنسکرت کاری نباشد و قاعده و قانونیکه نانکبیان آورده بعد ازین گزارده شود

پیر پاشاه چهونه نام دارد بدست او چهار وبیت از طلا و سپیدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای
خدایتعالی را پاک میکنند و صحن خانهٔ خدا را میر و بر دو اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند و گیر
نانک پنتهیا که معروف بگروسکها اند ببت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولتخان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را
تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت
چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک
ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو
نهاد از ان پس بر روغن برد و پس بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری
گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قائل بتوحید باری بود و باموریکه منطوق شرع محمدیست
و بتناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده باجتناب
آزار حیوان امر میفرمود و گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از
خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آزار دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل
مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورده شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتاها و دیوهای
هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که
درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه
در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت

فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلاثه را میپرستند و آنرا تریوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه
از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را
ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدعی باشد دیگر طائفه که
در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است میباشند ایشان هیت میپرستند پسر اند دختر پدر بخود در او
اند دختر خویشتن را بهر پسر گذارد تا بحدیکه میمیرند دختر پدر را باید بسوزانند و چون از ایشان یمیرد بجامه
بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند اونیا
صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک و پیکری از سنگ سازند
که نیمه روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی نباشد زن بپسری بستوری خانه عقد کنند
و هر کس که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس بیا شاید و دهند
و این طائفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند
و درین فرقه متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن
و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی ایشان مسلمان
هم شده اند این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزار اند دیگر طائفه در هند هستند
که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه باشد بخورند و بجود آدمی نیز
کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که دهید کاکل که از قرای ملک کلانگ است قریبه
باو ڈیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان
گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد بنباتات
تعلق پذیرد و نامه نگار باو گفت که اگر اینهمه دهیدان نزد خدایتعالی گرامی اند چرا هر چیز که بیابند بخورند
از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدا این طائفه را دوست میدارد
آزاد کرده که هر چیز میخواهند بخورند و دیگر در هند طائفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند
مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانه ها و پاک کردن خرابست گویند

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ
عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری
بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد ازو دوری گزینند و اینفرقه را کرهست
خوانند آنچه ازین طائفه آوت جوت که کاملیست ازین فرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین طوامیر
اتمام نپذیرد و در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوروار گویند و گروهی دیگر
موسوم اند بگوند و اراج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را
جهت لوی ابد بر طلا ترجیح میدهند و از مردهٔ ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس کوند گویند
بر خاک نشینند و فروتر آن بر چارپایها و گویند رئیس مالک زمین است ازان بر خاک است
و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند
و فرشته مقرب دانسته مستحق شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او
مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان
شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیّر اعظم استفادهٔ نور کند بحضرت آفتاب
نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالایند
و آزار جانداران نهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتانند
یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا
پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرود این نیز پرتو اوست
هرآئینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر لون بهگتانند
یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر
پون بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم
رود و خانه و جویبار را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهگتانند یعنی خاک پرستان ایشان
موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهره ها سازند و بران سجده کنند و نماز برند

وگروهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را
برچند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طائفه اول جمعی هستند که از پنڈتان یعنی علمای
آنفرقه اند و قائلند با کاس و کره ها و تاره و مهل یعنی بافلاک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین
بید انگ یعنی طبی نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی ست میانه س کیان
یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقائق معقولات بر سری بده
و اهرنا یعنی حضرت فکر دار و شود و تعین اندیشه سمود یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و
جاوی جتیا ایلوک و بلوک یعنی مدارک و عالم و طائفهٔ درویشان باشند که پتشیا یعنی جد و جهد
تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم
محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم ست و چشم زخم که هم از تصرف وهم ست در
ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم ست
که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها
قادر باشند و میگهه و نذهن یعنی حبس امطار کنند و ابس کران توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود
رام گردانند و ازالم یعنی مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند
و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و درآئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت مندل
یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هناک حادث گردد جمعی از تاضیان گرد آیند و هشس
تهرن یعنی ظاهر العشی نشینند و در رفع آن اتفاق کنند آن بلیه رفع گردد و محل ظهور اچرج
یعنی آثار غریب و عجیب بوند در روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات
مشغول نشوند و آنرا تیاک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا
جتی گویند و گروهی باشند از این حزب با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا
با چاری لقدیر ندایشانرا بیراگی داو داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند
و بمیوه با خورسند باشند و حیش ایشانرا آسیب نرسانند اینفرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق

از قدماهای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملائکه بزرگ
آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین
موجودات منشای از نور آنحضرت و آن سرور چرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک
فلک و پادشاه ستارگان ست و مهاجوت یعنی نیر اعظم ست و مستحق ڈنڈوت و نمسکار یعنی تعظیم و
سجود و مستحق هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از
نماز دعای خوانند که ترجمه بعضی آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسوار لوین اهار سو ورشن درشت
سینهن مهاد اوتار اوتم پرکاس پرتهی سمرن مهاد اتالکت سنک آتماوات سر پر جوت سو آتمابده نات
سر بهاجوت اشت پرکاس پرم جوت اد پالک سرک دا تا دیو سها چه نور بها مند و اشراق بلند
داری ای صاحب ذات الذات از مشاهدهٔ تو فایز ست تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از
نور تو بالاتر نیست ترا ست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم
تا بر اوامر کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد را
چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را
سزد و ما ابترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش
هر آینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزینند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و ما
ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیامندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند
که ایشان گویند هر چه در سور لوک و بهو لوک یعنی عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود حضرت
نیر اعظم ست و ما می بینیم و گوئین یعنی بصر و رویت حضرتش پرکاشونت یعنی نورآمود می سازیم
و سن نکری یعنی مجردات را میشنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از دیده گشته بشنود دل
نه بیند و لاجرم آفتاب ذات ستانات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم
نکی کنند و آنرا این و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند

و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم اینطائفه را نرانجنی
گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین
برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی ازان هم اعراض کنند آزار جاندار نکنند و گیاه سبز
نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هنود وان روند قدری غذا که
حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که تنرا
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزینید بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر داو پنتهیا
داو مردی بود از نداغان ده نرائینه نام که از اعمال مارواریست در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرد و ترک
حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزید امّا از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار
دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مریدها رو
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که
ددو دام ازو سیر خورند دیگر پیاره پنتهیا اند منسوب ببابا پیاره اند و ایشان هنگام دریوزه پیش
دکان و خانه ایستند و هیچ نگیرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد
بروند موبد گوید بیت سؤال بی زبان باشد بدیده * شنیده کی بود مانند دیده * و ایشان از
مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر بشنوی اند این طائفه تابع گسائین جانبها اند
و از جوکند رواس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه
بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار نرسانند و با بیگانه کیش خود از هندو
و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا بر زبان
الله میکائیل عزرائیل جبرئیل محمد ایل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود بهر
برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج بکهیا اند یعنی آفتاب پرست و ایشان

پس بوی بدباد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتیکه بادشاه قاسم انوار را طلب آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم ✽ او قاسم انوار است من قاسم اسرارم ✽ ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاه هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر آوردند دگر آن نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشانرا اسیر کرده حلیه یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیاتند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و علی الطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر جینیان و بیراگیان و نانک‌پنتهیان که عقائد ایشان هم بازنموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جاتست از ده کانیر من اعمال سوالک غلام نبی در آن سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه برآمد که بر وی زخم تیری رسیده بود هریداس از مشاهدهٔ اینحالت تیر و کمان بشکست و جامه را چاک زده گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از ان جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و اینطائفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ چیزی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی

میگیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زانو زده ولیسر مریدان میگیرند وآنها بدان راضی اند حامد محمد
که خلیفه برحق علی ست چون نگیرد واین کار نشان سعادت ست وعمل بسنت مصطفی و دران سرزمین
اکثری از مریدان او بیند بغایت شکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشانرا بی قید وبی نوا گویند
پیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی وآشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد وپوشش کلاه آبستی
بود از پاره های که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند وچون از کسی چیزی خواهند
اورا دشنام دهند ونفرین کنند وبسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند
حق روح ست وجسد محمد وچار یار دو دست ودو پا ودوم مدار یعنی مدار برخم ونفی ست انواع غیر
ومسکرات خورند وبوحدت وجود ایمان دارند وبعضی از ایشان مرتاض هم باشند ومرشد ایشان
کدا نازین باشد واین هر سه طائفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست
وبوحدت وجود ایمان دارند وبنگ بسیار خورند وجمعی از ایشان مرتاض هم باشند وایشانرا
کاکاکان ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود در عهد حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاکاک هر کرا خواستی در ربایه بجز ونگریستن در ربودی آنچنانکه بیتابانه در پی او
دویدی ومریدان او هم ازین جر ربوده ها بودند از هنود ومسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش
کفر موروثی یعنی بر هنود کلمه محمدی عرض نکردی وتحتویش نساختی ومسلمانرا نیز [illegible]
دلالت نکردی هرگز ستائش مسلمان ومذمت هنود بر زبان او نرفتی ونام انبیا واولیا
که بزرگان مسلمان وهنود اند نبردی مگر رام والله وخدا وشب با مریدان نخوابیدی
بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند وروباهی کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر
درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید
ودرگذشت ویاران همه با او موافقت کردند واو روزی آواز موذن شنید گفت
کلام الهی ست ومقارن بدین بادی از یکی رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن ست
طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو چرا بادی هرزه وتموج هواست وهوا تعین حق طالب علم گفت

و گویند گور شمل در آنجا شفا می‌یابند و هم ایشان گویند چیتپا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان
و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا
بگشاید و شهوت او را در نه باید کامل است سمرنی تسبیحیست که بر سر دست افگنند همه کاملان مسلمانان
و هنود پیش رفتند اما روی چیتپا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید
جمن پیش چیتپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت
گویند برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سال باشد باعضا
لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست
دوم جلالیان اند ایشان مریدان سیّد جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند
و انتهای خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنّی دانند جلالیان سبّ شیخین کنند و نماز
نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق
مار و گژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرو برند گویند
ماهی مرتضی علیست و گژدم خورند گویند جهینگهٔ علیست و آن کرمیست که در آب می‌باشد
کدو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی
نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود
روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی نیز بایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشانست که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرو آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریهست نه بینند و پیر
ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب و از مریدان خود شنود بفرماید تا گرمای
بیخرو شانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرّف کند و گاه بخانهٔ خود
آورد و نکاح ندانند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

پی برده و نه جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و مردم شنیدند
بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تراند نخست مداریانند که مانند سناسیان
اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و
زنجیرها در سر و گردن خود بپیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن
چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر
یا سه سیر بنگ میخورد چون باهم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید
که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد
به پیغمبر که درآی گفت با این جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
ازان در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند
آمد جوگیی بود که مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزل گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار جمن بانجمن جوگیان
افتاد جوگیان بوی مسلمانی درو یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد بانجمن جوگیان
رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مراچه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم
مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان
گفت که جمن را از همه شما برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای
پراگنده جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگیی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد
بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی کشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان ازانجا فرار
اختیار گرفتند مدار دران مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
ریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روز معین بمکن پور گردآیند

صاحب تاریخ مهابهارت مهم بهردواج جمدگنی از دواپر جگ گوتم کپه پرشر نار واز کلجگ چونه اپیه و نه
اعدره جامدکپه وانبهاز ندهٔ جاوید اند و سپت رکهیشر که بپارسی هفت اورنگ گویند ایشان اند
بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدگنی بشست باید دانست که در هند و گروهی هستند
که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه
تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالیکه کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده
کدام ست و مریدانرا سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند گویند
پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ست و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی
علیه السلام ست واز و خلافت بامام حسن ع رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود
این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب
عجمی ست واز و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان واز خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید
بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده
خانواده همین ست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی
خوشه چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی
رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا ستان و بخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد
تنی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی
باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف
کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند
از ینست که لباس بنی هاشم سبز ست چون این خدمت پیغمبر بجای آورد ایشان خوشدل شدند
باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بیخبرانش میدوانند قدری بنگ بدهند تا بر اسرار

و ورناف برہما کولی ست پانصد برگی ازان بشن موجود شد و بشن چتربہوجاست یعنی چہار
دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص ہند و در دستی گدا یعنی گرز و در
دستی کل کول دارد و ورناف بشن کولی ست صد برگی و مہادیو ازان بہم رسید و مہادیو
اشت بکہہ ست یعنی ہشت رو دارد و واشت بہوجاست یعنی ہشت دست دارد و برگاو سوار
است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده و چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب
واگن یعنی آتش سه چشم اوست و دیگر شیو یانند که مہادیو را پیمبر ستند و زن مہادیو را والمیسان
و آشنیان اینہا اند چنانکه نموده آمد و دیگر سناسیانند و این طریق در بہارت ستوده است اما چیتا
گذشتن یعنی ژولیده موکردن که شیوهٔ سناسیان او دہوت ست در کلجگ بہم رسیده و اینطایفه
بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند
دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستائش مہادیو کنند و او را موجود حقیقی
شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برہماست که انس برہما اند انس و امشیح تو است
و ہزار بشن ست و بشن نراین را گویند و یازده رودر پرتو رودر و رودر نام مہادیوست و دوازده
خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را شانزده
حصه میدانند و بست و ہشت منزل ماه و نو گره یعنی سبعهٔ سیاره و عقدتین و گنیش که فرشته ایست
که سر او به پیکر پیل ست و ہشت جہت سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب
پورب یعنی مشرق پچہم یعنی مغرب دکہن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکہن
اگنی میان دکہن و پچہم نیرتی و میان پچہم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بہیرو و منو
و روحانیات ماده اشت درگا یعنی ہشت درگا بدین تفصیل کالکا چند کلا ایشری گوماری
بشنوی باراہی چامند ست ماترا بہوانی پاربتی مہالچہمی سرستی که زن برہماست رکیشران
یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار بسوامتر که چہتری
بود و بعبادت برہمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که مشتمل ست بر احوال رام انگرسه اتریا

بگوشند. ایشان دو فرقه اند لونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع
نقائص و نقائص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده
دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و آنقدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ینسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد
نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده هر دو
گروه آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشانرا مهاآتما گویند و آنان در لباس
و صورت مانند جتی اند اما موی بموچنه نگیرند و تیر اشند و زرانند و زنند و در خانه خود طعام پزند و آب
سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سر یوره در گجرات پنجاب دیدم و از و
پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب
تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کمیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است
مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از مهربانیهای شوهر
پیش او ذکر میکرد سر یوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی
سر یوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی دران دمید
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده
بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز
پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن
از هراس انچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جا می غلطید
تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سر یوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از ان جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستودی که این مرد سر یوره جتی بوده
نه مهاآتما نامه نگار گوید سر یوره گان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از انجمله مهرچند لونو

نزد ایشان عبارتست از تقرب مبداء اتحاد مانند تار پود که با همه نزدیکی جدا اند انچه منقولست
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر منفصله رسیده و بدین
ترتیب که اکنون میان متعلمین ست پیراسته من ست اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک
نقل کرده شده و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید اینست که اهل فارس میگویند که علم منطق
که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در عقائد بود که ایشانرا
جتی نیز گویند جتی طائفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه نبود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار گنگ را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
و آن عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب ولیز نگذرند
تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال
و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در ان ماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و باهره ازین طائفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضی نوکری روزگار گذرانند و درویشان اینفرقه سربوره و جتی گویند موی سر و ریش را موچینه
بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم ست و بدان جانور نمیرد با خویش
دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند رومال بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
گرهستیان این طائفه یعنی تعلقیان ایشان اینفرقه را بغایت دوست دارند و از دقائق
تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند انچه فرمایند بقدر توانائی در اداء او

چنانکه ببینند: با مره هست دیده و شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و
مخیلات ازین دست یافته همه حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شدرش گویند
و این سیزده گشت دیگر شده بدیعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
دیگر سوکه یعنی لذت یا لذت حسی دوم دوکه یعنی الم و این بیست و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی هست آن چیز را چیزی پنداشتن هست چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید
جماد است یا آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد
نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست از آنکه مطبخ آتش دارست
علت هر دو دست ششم سده انت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه
گویند کوه آتش دارست از هر دو جزو اول را که درینمثال کوه آتشدارست باشد برتگیا گویند
یعنی حکم و جزو دوم را که درینمثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی
بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن
هست دهم واد یعنی نداکردن آن اراده سؤال از حق و صدق هست یازدهم جلپ در پرستش راست
اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و آن عبارت از انست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیست برای آنکه بچشم
دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس ببصر نیست و صورت دریافته گوش را چهاردهم
چهل ع آن معنی را بمعنی دگر بر دانست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده هست در جواب او
گوید نوکنبل نادار از کجا آرد نو اول بهندی تازه هست و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته هست مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته هست چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم
نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود هست بر غیر انیست مجموع شانزده قسم
و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و مکت یعنی آزادی

وایشانرا ازین دست سخنان بسیارست **نظر دوم در مطلب اهل ترک** ترک شاستر
علم بحث ست مشتمل بر شانزده قسم بدینمنوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم ست و آن بر
چهار بخش ست اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و مخصوص حس بصرست چنانکه
گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفتن خبر دیدن چنانکه کوه را آتش دار خواهم برای دود که ازو
دیده شود سوم اپمان یعنی مثل کنند چنانکه گوییم آن جانور گاو دست گوزن هم هست هنگامیکه گوزن
ندیده باشیم و شنیده چون گاو ست چهارم سبد یعنی صوت و ازان سخنی خواهند که خلایق آنرا
بپذیرند چون بید و انرا بید و سدرا اغراق آن بانست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه
پرمیوست یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن
عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین
قیاس لکن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بلذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری
و انها آلات علم شناسند چهارم ارته و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن
نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل ست و لبس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم
دویش یعنی غضب سوم موه و آن جهل مرکب ست نهم پرتیابهاو آن باز آمدن بود خواه در
تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی بنیکی و بدی با بدیست که پاداش عبارت ازین ست
یازدهم دکه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادی را خواهند و آزادی که تعریف
ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که لبت و یک الم کم شود و ازو دور گرده آسامی آلام
اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند
حس باطن ست و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر
شدوش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی
شمیدن و بزبان چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگذرد دیگر ست دیده شد دیگر

شرط عقل آنکه به دیگری آزار نرساند و از عیش مردم آسوده باشند و ایشان بسیار شوند و آن با خشل یادست
اینست خلاصه عقائد چارواک روشن‌تر گوییم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون
صانع پدید نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد با چیزی گمان امری موهون
موهوم پای عدم گرفته در معابد و صوامع جماعات بیهوده ساکن بوده و بتقدیم فرشتگان که افضل
نموده نمودند قائل شده بهر تو دید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها
اجتناب باز داشت عاقل تقلید ایشان نسپرند و باقوال دروغ آمود فصحای جاه دوست که آنرا
به عنوان آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشتهیات ذاهب شوند و چون عوام کالانعام
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد ما از عناصر اربعه
است بمقتضای طبیعت بچند با هم تألیف پذیرفته در حینی که ثبات ترکیب سلامت صحت
است بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیبی بجیوانی نرسد توسل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد بود و بعد تخریب کالبد تن عروجی به بهشت تنعم
و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیاران بلا هست نزد
خلقت هذیان میگویند چون بوقت شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فرو تر
از دنائت طبع میپرستند چون برهمن زنار در گردن بربندد گویند گاو را رسن نشاید چون بیا
شیب بید را بر پا بندد گویند چوپان مرتبه بوم اگر کسی بگوشه عزلت گزیند گویند سرش هیچ خورش دارد
چون حبس نفس کند گویند آهنگ بیهده می‌نماید چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده
و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر شیطین است چون
هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال
دارد چون ستائش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکر ست در حین
بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانست

مندیه همه تراشیده راگویند و باین فرقه سناسیان نزاع ست بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود ست مندیگان با سناسیان جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
کشته گشتند مندیها ماله های تلسی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شگافته حلقه های جوگیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه انچه
بحواس ظاهر ادراک کند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خوی
ونیی و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و انچه
در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند واانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور جز تن بشر
و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان از صانعی نمیباشد و سازنده ندارد چه ظاهر
انچه بفضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت
عالم ست انچه در بید مسطور ست بر ما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد چه برهانی ندارد
و دروغ پیدا ازین بید ست که گفته هوم کند و آن عملی ست که در آن برنج و امثال آن در
آتش اندازند وادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازند
بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور ست که در پی مرده
طعام نیز بده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت
و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهم شکم بدو رفته را سیر نشود هرگاه بمرده در رفته [illegible]
و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید
آنست که مجرم معذب و گناهگار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و [illegible]
آسوده باشد این هر دو دروغ ست زیرا که گناهگار از عذاب روزه و غسل آب سرد [illegible]
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده هست نکوکار بیدیان با آن بلا ناکه عذابها
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک باز آن
نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ❊ آیا باید که جانور نرنجاند چه ازان خود آزار [illegible]

و دنیا کان او ست بیرون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان و [illegible]
مردم را رنجور میگردانیدند درین نشار سزا مییابند و هر عبادتی را که قدر رنجی دران باشد سزای عملی
میدانند چنانکه روزه دارانرا گوید در نشار سابق زیردستانرا گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را
جمعی داند که پیشکارانرا از خواب مانع آمده اند و ستایان تهاد پسر را که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی
بیشمارد که خادمانرا نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانکه خود را می آویزند جمعی که نماز معکوس
میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستانرا آویخته اند و طائفه که بطواف مواظبت نموده واماکن
شریفه دوند گوید جمعی اند که قاصدانرا بعبث هر جانب بیجا تاز دوانیده اند و فرزند داده اند جتیان یعنی
طائفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن برکناره اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت سالها ان
دختر و پسر را کدخدا نکرده و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و بازار
جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما بر خلاف عقیدهٔ
بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینان
و قائلان بوحدت وجود موافقت پیشه ندارد احوال کشن ازو پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست
مردم آزار پیرانه را مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در لاهور
مذکور رانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت از بپرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت سهال رنجور گشت از طعام چرب و شیرین
بدو میداد تا بدن عنصری را پدرود کرد و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس
آگاهی او انکوهش کرده ازان عمل منع نمود همچنین مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
پنجاب ازین طائفه میان لال نامی را دید که انبوهی از هندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی
جلالی و جمالی دوری مینمود همگنانرا تواضع کردی مانند برانا پیش از زنده برون نینداختی
و گفتی برات روزی او را برتن ما نوشته اند بیراگیان از هندیها نیز گویند آنکه چار ضرب زنند

که نامه بوده و دیده کیوان پژوهان یزدانی که زعفرانی کامل است و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید و بنگاه
در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تا چند از بیراگیان را دید که از دوارکا آمده و نشان چهاپه
بر دست و بازو داشتند و هر کس که دوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود و آهنی که بر وی نقش
مربع کرشن بست تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت این جراحت چیست پاسخ دادند
که این نشان کرشن است چه هر که این نشان دارد کرشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون تن
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود [illegible]
ندارد و کرشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دارالملک گجرات است رسید مؤذنی را دید
که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافت
مؤذن گفت آنرا که میخوانی سبحانه گوید بیت فریاد کنان خدا را چه جوید [illegible]
مگر خدای دوری دارند * و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را
دید که از راه دریا به بندر پیوسته کیوان پژوه از وی پرسید که از کجا آئی گفت از خانهٔ خدا
کیوان پژوه مسرور شده که خدا را دیدی جواب داده پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را
اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام کشن باید برد که ازین مکت یعنی نجات حاصل میشود
و در کلجگ این فرقه هم رسیدند بیراگیان هم خود را بشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما
بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان
در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان اند و بیراگی شدند و ازین طائفه
بنارین داس نامی را که رامانندی بود که سپهر داعی نخست است یعنی قسم اول از چهار سپهردا
در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را
دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الله تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * بیراگه گوهلی از بیراگیانست و کوهلی
فرقه از کهتریانست بیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او

توان گرفت جنت پانج گذرانید که بقال درین کوی باشد که من چشم بنظری انداز و اگر آن فاجره
چیزی در خواهم شاید بدهد کبیر گفت زر و نقره از او شود و بر چه گوید بپذیر و چیزی مهر بدو ایشان بیاور زن
نزد بقال فاجر رفت چیزی بآیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم
زن به در بند بر رفت و سوگند یاد کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را بسیند
بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند با سرود و بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که از عهده خلاف
بیرون آید کبیر بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانهٔ بقال شد و آثر خیا بپای زن و گل
نیافت بالو گفت چنان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا
سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این
تعدیه برد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
بتاراج داد بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت که با شهوت دل مردم رباید بکن حق کز باطل
نماید + گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از
اهل اسلام گمان میبردند و هنود وان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هنود وی را پیشوا [illegible]
آخر چون در میان ایشان آمد گفت کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ الا آنها
چنانچه شما راضی بوده اید بعد از مرگ هم رضاجوئی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد کبیر را
نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت
گزیدنی بیاران ماند + و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
و آنرا منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند + دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو ست روزی که برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و روی بدان سو کرد

کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد و متعالست
جلوه‌ئی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را
ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت
وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت و مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست
که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را
بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در
آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت همین
این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان برلب آب گنگ نشسته ستایش
آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست
کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد
چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طائفه نخورند و نیاشامند آب
نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال میفرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ
ذنوب توان شست که همه را زائل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین
ستائش [illegible] و در هندوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکریت میکنند روزی
کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکریت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی
در اهتزاز است و برآنکه گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد
و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر بابت جانی بودی تراشندهٔ آن که همواره در اثنای
تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت برو دست تادیب گشادی برو و دانای بیدار دل
وانسان کامل را که مظهر شان است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری
چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و برآئین وام چیزی

مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آنمرد شهوت پرست چه میبری یعنی
کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهده یک زن هم برون نیامده است اعنی یعنی رام
زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم
و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از منبس راج برهمن بشنو نامه نگار
شنید که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر سواطیران مینمودند و بر آب سگند شستند چون
لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند
در بحث احوال بشنوان این فرقه را می نگارد

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر
او که رام کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب است
به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوبیست در هند
و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان درآید مانع نشوند و میپذیرند و گویند
مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان
بشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقتا او را جسم میدانند و ارواح را پرتوی
از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست
چنانکه گذشت بنماید بآمدن او در مظاهر عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار
فرقه اند را مانج و نمانج و مادهو اچارج و ر[illegible] که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سنپردا
خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی
پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی دلالت بر پیر روشن ضمیر نمود
رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف
نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند بر سر غسل بکنار آب گنگ میرفت در هنگام
که رامانند تن را بهر شستن و آن مجرد بآب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید

واصلا بمرتبه بنیعه بکنت فائز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی بکنت ست و بشن
اطلاق عاقبت حال و مآل او وآنکه بهتول شریر یعنی عنصری جسد ولنک شریر یعنی مثالی بدن را
گذاشته ماهیت نخستین که تذکیر و تانیث بحث ست شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند
معذب باشد از انتقام کثیر الآلام برنگردد و انبست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان مادهو اچاری خلاصه
مذهب بشنوان از ماندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند
بکنت ست که اطلاق یابند و حصول بکنت الطریق آنست که ترک ستائش فرشتگان دیگر کنند
وطریقه کباس تابعان آن ملک را شعار خود سازند و اجتناب ازان لازم دانند و غیر از ذات
مقدس بشن و شده سینهٔ او را یاد نکنند والتجا باغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه
برزن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن نکار و اشمرد تفاوت
در فرقهٔ اول واین فرقه آنست که آن جمع باوجود عبادت بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند و در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوان از مانندیست علامت ایشان آنست که تشقه چون
دوساق مثلث کشند و در نظر غیر بدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهو اچاری والیشان
خطی کوچک کلهای گرد بر طرف تشقه دارند وایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که
بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم ہریانتی والیشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی
کنند و تشقهٔ ایشان همین ست فرقهٔ چهارم رادابلبی ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه
نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در بندستو
متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم وآزار جیوان باز دارد بشنو شود و بی این عقائد که مذکور شد
اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن ست صفت
عصمت وعفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی
رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بلند کرکشن

از بنده کشاده شد مگر بند اجل و امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی نقیده اند
روایت کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آنجناب اختصار افتاد و غرض
از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در
هر دیار هم میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر هشتم در بشنوان
بشن بعقیده سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت
و حاکم حواس مطیع مشاعر مذکوره حواس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجد
کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد بر سما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که
ملکیست نادم بود و نیما هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او چنانچه مخلوق را بخالق
راه آمیزش رسد و زیست گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
جسم است و جسم را دو کیت است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و صورت آن ذات
تقدس صفات بشن جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال
ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حس گرفتار باشد ارواح
منقسم اند باقسام ثلثه اول سانک دوم راجس سوم تامس حقیقت هر سه صفت باز نموده شده
ساتک در خور حکمت یعنی آزادیست چه او بتوسط این صفت محمود بهگت یعنی بندگی بشن
شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طائفه عبارت
از آنست که استهول سریر یعنی جسد عنصری و لنگ سریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد
گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل شده
در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عرش آنجاست رسد دوم راجس یعنی
صاحب این صفت را نسبت ثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب
و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیئات و راجس متردد گردد از ثواب با اهل ثواب
محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات قتران نیابد

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چارهٔ این جز از وصال او
نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت و
سران فرمان پذیری قابوس را زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه به ری رفت
مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ
مرض مالیخولیا مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر
ابن حسنویه که از دار السلام آمده او در فتنه لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا
بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر
مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود
در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچارهٔ شیخ مرض او
زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله
به بادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نمودند تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن اینحال
علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای
ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و
تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بارهها باز داشت چون علاء الدوله
بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و را و اخرجیات زحمت قولنج بر شیخ
استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت
شیخ را بحفه بیگار دانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده با بیماری
مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب
احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد پیر دلخت روز جمعه بشهر رمضان
بسال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی
از جرم گل سیاه تا اوج زحل + کردم همه مشکلات گیتی را حل + هر بند که بسته بود از مکر و حیل +

آنست این عمل شیخ الرئیس ست حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون سن شریفش به هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بیسامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بو علی کردند که مخالف مذهب ست و شرب مدام ی حکما دارد و سلطان درین تعاقب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت متعاقب وصول شیخ فرستادهٔ سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بو علی را بر چند قطعه حریر کشیده و باشانی باطراف مملکت فرستاده تا حکام و داروغگان خداوند آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیمار آن عزر صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند سود نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهر زاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکان یکان بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلافی به نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وخواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراها را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده ترجنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق جز بنام دوست نباید در تپش + با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد + شیخ رئیس باز نزدیکان شمس المعالی گفت

آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهه های بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پرپاک
که اکنون مشهور به اله آباد است شهاب الدین پور است و لنکا و [illegible] و قس علی هذا و در
کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراری است و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در درهٔ
کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ
شتافته غسل کردی چون سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این پایه
راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست
که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات به برج ثور افگند از آن حوض که نزدیک معبد اوست بجوشد سندبراری در
درهٔ کوهی واقع شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش [illegible] نیست سرکشاده از آن ها
و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب بجوشد هر چند نیک نظر کنی
بن او یعنی هاون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است که آنرا در کشمیر
سپت رشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهان بهوانی گویند و از آغاز تحویل
خورشید عالم افروز بر برج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از
هاون برجوشد بعد از آن در سپت رشی و سپت رشی در هندوستان [illegible] گویند و آن نام بنات النعش
است و از آن پس تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض
پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از مجرا بیرون میرود و سناسیان هندوان دیگر که از
شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بیرون آب برسیدانند
پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و در پنجاه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر
آب بجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر
فَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ * تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ واحِدٌ * واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را هاون بوعلی گویند [illegible]

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش درارد وی دشمن رود
و هرکس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان درارد و گرد و هرکس او را جمیل دید
بخواند هلاک گردد و از امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه
سپهبد نامدار تولچی خان بیگ قلعهٔ کوت بهار را که استوارترین قلاع است سست محاصره نمود
تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را
پدرود کردند که بتقریر راست نیاید. و آنرا مردم و شتر حواله بآثار دیوی میکردند و طائفهٔ
از مردم شیو یعنی شاکتیان هستند که با وجود این عقیده از انچه مذکور شد کناره گزین
باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک ست
می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیر ست و جمعی که نتوانند شربت عسل نموده درو
بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه هست بباده و آنرا پانو گویند و سری کنت
کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا ست شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان
از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کو شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بید انک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الهیات و
امثال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
هست سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری
مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب ودائع
بدائع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان
انست که اینهمه تیرتها که در جهانست قائم مقام هر تیرتهی از ان در کشمیر تیرتهی هست که با وجود

پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نذر و راچند دیو برده و حقیقت باز گفت راچند دیو
طلای باز مانده را به زرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کچ پتی
بزرگ کند دیو در قلمرو او و ملوک طوائف بهم رسید و بشناتهه دیو لشکر از راجه نند پور
سری کاکل را متصرف شد و راچند دیو لسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد
و بشناتهه دیو بعد از اطلاع پسر او تاخت راچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را
خادمانش در رهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را در خرمن دهقانی
افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را
فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو
بت را از او گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه با او داد بت نزد این پور که مقر او بود برد
چه از وی نیز انسان طلب نمود بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برآورد گاهی کشتی
بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود
کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت راو که از نبیره های بشناتهه دیو است
درگا را برداشته از بیم سرلشکر جلیل القدر تولچی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوتی راجه
مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و
شصت و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد و بت بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا
از طلا با چهار دست و در دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند و آنرا
بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا افتاده
و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه ایست مدور
مخصوص اهل هندست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون او را وزن کردند بحساب
دکهن چهار [illegible] بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان مندیر و امثال آن [illegible]
میکشند و دیگر از اصنام دیوی سهر بسرست که موسوم است به ماولی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست

راقم حروف گوید بهدرین سال از گجرات غدکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی و هم سدانند را که ازین طائفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کنیش پوجا کنم
یعنی پرستش جوی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را [illegible] و روی دخت [illegible]
و بدینگونه با او آمیخت و پدر دخت بنگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانهٔ من نمیشود چه عقیدهٔ این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از آنچه زن
خواهد میسر شود بنابران بعضی از زنان در انتهای آمیختگی با کامل از و کمت یعنی پیوستن بحق تعالی و از
بدان رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در مسان بوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع
از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و مارا
مضحکهٔ عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرده و کالبد تهی کرد
چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریه
از قرای ایشان پیکی جی یومی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را ازان روحانیات
اثر بهاست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانور بران مکان برده قربانی کنند و بیشتر مرغ خانگی
میبرند و در خلاصة الحیاة ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور ست آمده که قربانی اینها
سه چیز ست بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای
قربان هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زرین کلنگ
کنک درگا بوده گویند رامچند دیو راجهٔ عظیم الشان اوڈیسه بود از سلسلهٔ معروف بگج پتے
زرگر را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برد
خواست درگا را از مس بسازد و زر را ندهد چون بت شکستن برهنود دشوار است طلا
همه برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا برجاست و از نیمهٔ طلا

فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن
خود را نزد مرشد نبرد در صافی عقیدهٔ آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود پرستاری
کالکا که یکی از روحانیات ماده هست میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت
گذرانید آخر چنانچه شرط کارست بادا هی زنا کرد چه گویند پنج چیز در عمل ناگزیرست یکی ماهی دوم شراب
سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهترست پنجم منتر یعنی اسم آئین هندو انست که
ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خود وش که با گسائین کمال ربط داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی لونیان را
تعین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگرست
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر نیز هم ماتهی نباشد
و گوسفند نخست بپرستیک بکشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل نمود
چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سنّی
و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا
چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود بعد از آن زودی منصب و جاگیرش تغیر یافته
بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال
پنجاب دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت
صمدی رد کفر ما نکند * اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما * شید وش ابن انوش فرمودی که محققین
حکما گفته اند در دعوات تناسب مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورست
و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمردی

یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دائم الوجود روزی و نصیب شود
طریقهٔ عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست
زیاده بر شوهر ست این فرقه بیشتری شیولنگ میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ
مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود
میشود او را پرستیدن سزاوارترست خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهک کنند پوجا
یعنی پرستش و بهک فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ
ایشان انست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک ست و منار عبارت از لنگ بود
بنا برین محراب و منار باهم میباشند و اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و الحق درین
طائفه بسیار اند و الم طریقیست که دران آئین شراب خوردن ستوده ست و بجای ساغر
اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا سومسان نیز گویند روند و آن
جائیست که هنود مرده را سوزانند و در انمقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را
بخورند و با زنان بحضور مردم خود در انجا جامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر [illegible]
یعنی زن بیگانه باشد هموا آن بیشتر شناسند و مقررست که زن همدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر
و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند
یکی از دانشمندان این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه
نموده و در انجا یافته که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نموده که
این قول بر خلاف اکابر قدیم این طائفه ست و در باستانی نامه ها چنین چیزی نیست آخر
حمل بر غلط کاتب نموده گویند زن از بهر آخوستن ست اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان
هیچ خیانت بجماع دادن نرسد بهندی اورا کامدان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند

و افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای بادشاه میبردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی ست درین شهر نتوان بود چون از علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین ست گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق ست هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود دران زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود دست و صاحب دین انچه گوید میکند و بر آن ثابت ست بدنیست الیشر گرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گویدسه پاس حبس نفس کردی همچنین بدن کرا دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبده ها ماهر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک بخیتی و از استخوان شیر بر آوردی و بموی استخوان را ببریدی و بیضه مرغ را در آبگینه سر تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن طائفه را تهادیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طائفه را عقیده آنست که شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و مادهٔ سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

مذکور گشت تا بآرامگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ❊
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست ❊ در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی ❊ جز گوشهٔ ابروی تو
محراب دعا نیست ❊ حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ رسیدیم یکی از امرای مسلمان
بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر با پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر ست اما مصاحبان داور را او را از تکلیف کردن
نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او بلا
کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گردآورنامه بسال هزار و سی و سه
در هنگامیکه از تنبیه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود موبد
هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت
خوشدل شد دعای خیر در بارهٔ راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن بگنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا کردارگذار بسن تمیز رسید گنیش من همراه بود گنیش من
شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نموده
و شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترروپ در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور
از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند ست دریافت مردی بود مرتاض و پاس دم را
نگاهداشتی و بهارتی گروهی اند از سیاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض ست از بزرگان شنیده
که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامیدی و زان پس شیر در کشیدی باز هر دو را برگردانید بنوعیکه
رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
نامه نگار با او گفت شمار التعلقی در هند نیست بالستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من با یران
رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن

واندرون

بصورت آهن ظاهر شد دتاتری اورا گفت نیکو نکردی آهن شکستنی ست چون کورک ازو جنگ
خویش را کارفرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی جز
مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار + تا که زخم زده باز بهم می آید پس
کورک در آب ناپدید گشت دتاتری اورا در صورت خوکی یافته شناخت گرفته برون آورد چون
دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیارست اورا پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی + حباب و موج هم آبند بشگاف این معما را + دیگری گفته بیت
زشرم آب شدم آب را شکستن نیست + بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست + در اصل سناسیان
دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید باموری واحکام سمرت یعنی شرع باشند دوم
اودهوت که ایشان هیچو دندهارانند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند ا بر خلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله ها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن
مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را باجوالی پر از نمک بسته در آب اندازند
تا بگرانی و پاسنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج
است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائة خامه را گذشته او را پیشوای خود ساخت
و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بوده و بغایت آزاد و هندوان برآنند که چون شاستر بیدانت را
علمائی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درینباب
تصانیف بسیارست شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خودست لاجرم این دانش را
که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج کیانی یعنی
عارف و موحد بوده و گفت و کردار او درباب کیانیان گذشت گسائین چیتره از گروه دندهاری است
از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار

من ترا نزد او بردم و دعای اخیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرور ناته بتشری نسب همایون و حسب فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید
سبحا ناته آی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سه صد سال بیشتر دانندی گفتند صد سال
از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و بسال مذکور در لاهور دیده شد و سورج ناته
در حبس نفس بسیار رسا ست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست
و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان
چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر ست که چون مرض ایشان
برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان [illegible] و ابرو
گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی قرار
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز ست چون بی سر بینند بیگمان دانند
که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آن صورت
خیالیست و شیی و اثری بر آن مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه
جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش فانی درگذرند بعضی برای
آنکه دیگر ببدن نیایند و از تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه
یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر باره به دنیا داری دعوی کردن [illegible]
ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن آرن گیر تیرته آشرم پربت ساگر بهارتی پوری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند به دتاتری که او را [illegible] نیز خوانند و گویند اوتار نراین ست و در حبس
نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناته که مرشد جوگیان است و نیز هم سناسیان
اوتار مهادیو ست [illegible] شد و دتاتری از مردن را به بخود و بر گورک حواله کرد گورکناته

از جانب سوراخ چپ بینی کند و بر بست بهلد چون بر بست هشت باز از راست بهالا برده
و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن
در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را
بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این
عمل نزد هنود فائق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود
و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزانه است
سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کرد
و با تن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل از
تن بودن در جهان برگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید
یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد
و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان
هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی هست در سپاسیان سر المنال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتابی نیست
دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار است بنظر در آمده در هندی کتابها
درین فن بسیار است و از رسائل چون سه ساله سو آتمارام جوگی که مشهور بهت پردیپکا است
و کوزک سنگه از قبه انیف گورکناتهه است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت از خضر است چنانکه
یونس جوگی این عرق جهر را انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین لکه برهما
آمده و رفته او برجاست و بیان جوگ بیش ازین درین نامه نگنجد بالک ناتهه تیشری گویند با نانک
راجه از ابنای [illegible] جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او
گذشته و نزد هندی نرفته از موبد هوشیار مسعود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت

طریق است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس هشتم جم است بطریقهٔ مقرری و ضابطهٔ مستمر
پنجم پرتیاهار و آن مطلوب هر محبوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور
شهوت پیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذائذ حسی ظاهری خود را باز جستن ششم
دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا کمل کول تشبیه کرده اند
دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم و بیان آن او خدای تعالی است هشتم سماد
یعنی دل بخدا و ند گار بند د و کار بر دل فراموش کنند بنوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهر
حس چون سبکت خوب شود سماد تمندی که این هشت قسم را بمرتبهٔ تکمیل و تتمیم رساند
از ورزش دور بین باشد و دانش پاک در افزاید و در علم یوگ اتمام و وصول است
استوار شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سائر آزار و همهٔ آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او
زائل سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیاست اینست خلاصهٔ
عقائد فرقهٔ جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده
می آید جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکریت پیوستن است و این گروه
خود را واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناتهه است
و همچنین چندر ناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش
از فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان
منسوب سازند و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه پنت ناتهه آیی پنتی کچهر راک ناتیری ارجنار
ناتیری امر ناتهه کم میپ داس جوگی هاندی ترنگ ناتهه چاکر راک پنتی بیناک پنت فرقه را
گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند
و آنچه یافته اند از و یافته اند و عقیدهٔ این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناتهه
دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فراگرفته و جمعی

و بی ضد است و ند و همتا و در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را مانند و ورای ایشر هم جیو اند
یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموعه عالم و سازنده جمهور عالمیان نیست
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعالی و از اعمال و افعال بیرون مراد
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست
و همه بودنی دانا و بسائر هستی آگاه است و جائی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ
و رنج را بجای آتش که سر بدی طراز است باز نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با آنکه
در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم بند آمده
در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد جسمی دیگر پذیرد
و بدین منوال متردد باشد و جان را بی جوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن
ممکن نیست و جوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ابیاس ملکه و ورزش هست یعنی
ملکة الوصول و مراد ایشان از جوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس
که بیت القدس هست غیری را نگذارد و مراد این ملکة الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم
سوم اسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهار نم یم بر پنج قسم است
قسم اول اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن
و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر ریگ و خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن
و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم
بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوکها
یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خدا پرستی
و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه آسم یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان چندین

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت بسبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم
بدین علت دائر و سائر ست و مراین پرش را پنج آزار ست و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه
اولین اودیاست دومین استماسوم راگ چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست
که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست و استماک اشارت بخودی و منی
و انانیت ست راگ بر انچه مطبوع و مطلوب ست در آویختن و دویش رای خود را قبول
کردن و رای دیگر را معیوب انگردن ابهولیشه در گردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج
برشمرده پر را در آزار دارند و من یعنی دل هر گاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت
قلب طریق که متعدده ست و منکر همه پاک کردند و طریق را درته گویند درته چند قسم ست
اول میتری دوم کرنا سوم مدنا چهارم اوپیچها میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باسایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها بابدکار
سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فروگرفته بباشند و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی
نمی ماند و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت
و نیکبختی که ازین پنج رنج خلاص یافت پنج لوک بیابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
و پرش ست در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه ست انیست خلاصه عقائد سانکهیان در گجرات کوچک سن
اعمال بنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و بزعم ایشان
پرکرت طبیعت ست و حق اشارت بطبع ست و سائر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد کرد الا الطبیعت **نظر ششم در مقاصد جوگ و**
مقالات ایشان این طائفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهریست یکتا

باهمه همه بحر ذات توایم + مظهر مجمل صفات توایم + آزاده و نیوالی چون در لباس هنود اند و عقیدهٔ
گیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند مهر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان
الکم ناتهه پی بمعنی برده الکم ناتهه جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
از عمر او گذشته ست + همچو فیروزهٔ افلاک نمیرد حکمی + گوهری که ز طوفان که فانی رسته ست + روزی نزد
حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام تو چیست گفت سرب انگی
یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده ستده
بدست الکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان الکم ناتهه کتاب باز بقاری سپرده گفت بخوان چون از
خواندن فراغت گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان اعضای
منند بدان زبان میخوانم و اصلاح غزنوی رباعی آن روح مجروح که خلقم بدنست + کی آتش و باد و
آب و خاکم وطن ست + این چرخ فلک با این همه جرم که هست + در گردشش از آنست که جویای منست +
مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته الکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد
حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فروشوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام + بود شخص معین عالمش نام + گویند الکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید
از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر بماند در بیت الله کشودند باز همین سوال کرد از ایشان
جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست درینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید
که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این
کس ست و به پیکر انسان که مخلوق ست پرستیدن را نشاید بدور افگندند الکم ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر چیزیکه در وی مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده هست پرستیدن
چون نشاید بشنیدن این سخن او را [illegible] کردند هیچ بند نیافتند والکم ناتهه نبود انجام جمعیکه از حج
برگشتند او را در پنجاب دیدند بیت شاید که درین بتکده ها دریابیم + آن یار که در صومعه ناگم
کردیم + نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو چیز ست

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه
عمل ست جواب داد ٹهاکری یعنی بتی که راه موشی بند نتواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس
دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیو لنگی در صنمخانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی ست از سنگ
که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتیم بجای بیخ فرو برده سگ آبدان بست مسلمانی او را گفت دو تن
از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیدهٔ شما دو تن
از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده واین
تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند
تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش نخورند آزاده پاسخ داد
که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین از اطعمه و اشربهٔ شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن
با ایشان انبازی نموده از طعام سر بپیچید در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش از مسلمانی
خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید نوائی که پسر هیراسین
کایته ست کایته فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار وی تخلص میکند و از عهد
صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر الله حاضری
واحدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته
بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای الصوفی
لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیروی
حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند ازو سر بر زند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب
مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم + بی نشانی تو با نشان
توایم + این نشانها نشان ذات تواند + مظهر و جلوهٔ صفات تواند + پاکی از عقل و از قیاس ما +
ای تو پیدا درین لباس ما + مظهر ذات تو همه اشیا + بی تو و ما توئی و خود تو و ما + ذات تو عین صفات
تو پیدا + صفتت عین ذات ای مولا + ما همه هیچ هرچه هست توئی + ای منزه ز فهم و وهم دوئی

پیری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول رشته و فقر پوشیده ببازار آمد
شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج در بر سر بلبل و مرغان نیز
میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند [illegible] یکی از [illegible] شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند بباید با ما شاطری کنی جادو پذیرفت با ایشان
بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او مفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ
میزد جادو و [illegible] بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که ما بین پشاور و کابل ست
یاران [illegible] روز [illegible] جان داد پرتاب مل [illegible] فرقه اند ز کهتریان کیانی یعنی
عارفست و زاد بوم او از سیالکوت ست و در خدمت عارف خان صاحب کمال رسیده و در قید
هیچ دین و آئین نیست همه مذهب ها را [illegible] ستار اجلوه گر
می بیند نوبتی بنابر حاجتی [illegible] نام [illegible] که خلیفه از خلفای هرگوبند ناک [illegible] مرید
شد و خود را شاگرد جادو [illegible] ایشان [illegible]
چه ایشان هر کرا با آئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و [illegible] گفتگو شد [illegible]
با پرتاب مل گفت تو پیش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کرده [illegible] جنگ میکنی
پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا [illegible] میشویند من [illegible]
جت قومی اند [illegible] در هند [illegible] مریدان نانک مقرر ست که چون [illegible]
جو بیند [illegible] چند پیش خلیفه یا استاد گذارند [illegible] پرتاب مل [illegible] چند پیش [illegible]
خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم [illegible] مریدان نانک
بر آئین خود جمعیت [illegible] پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار [illegible] بگو [illegible] آرزو
داری پرتاب مل گفت [illegible] عزیز ترست کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که [illegible]
در قاصان و [illegible] بکابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیأت ایشان [illegible]
در خانه پرتاب مل [illegible] آنرا هندوان [illegible] موشی آسیب باشیای او میرسانید

دشبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در
چوگان بام دشتی که محل چوگان بازی و نی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد
مهاسنکه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قید و آتشکار پسندان آزاد گشت
و اکنون مائل بصحبت وارستگانست و او جوانی ست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش درآوردند از طرفین
نهرار کمان با همالان کوشیدن گرفتند هرام پوری بر فراز پشته برآمد و بمشاهده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد
پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت و شن * هر چند که
در دل انگش بود سخن * برهان غلط بسوی مقصودم برد * این راه تمام طی شد از لغزیدن *
ستهره و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب
گوشت گاو با نان بازار بخورد و سیر میکرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
با و گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن لنسز است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه هندو
و باقی امر شریعت پناه ست قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بلقیة الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ
داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده دار
بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض
بیع آریم و پیشه مرا اینست و جز این حرفه نمیدانم زن از و کنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد

خوش کند میپرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزادگی
دست او نگرفت و بر و تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه
رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای هنود لب سر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه
گونهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده ام و فی
الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کیش بشنس بستایش خود پرداخت
باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد و سناسی اندکی از نان شکست
و بخورد و خود در الغایت ستود و گفت از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد
سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن برون رفت از عظمای دیدان کیانی رینه را که نگارنده نامه
دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آدت
معروف بگوپال کول ست از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه نست بهر روزی
شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست و سیله احضار غذا ملا شیدای هندی که
از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان
صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته
نشنوده هر رام بوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو
ماول شده برلب دخانه که موسوم ست به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد
تراشید سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هرگاه موی سر ندی در تیرتهی
یعنی پرستشگاهی بایستی سترد جواب داد که اشراف ابکنه جای ست که در آنجا دل خوش گردد

کربیارهی آنرا بهین سستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه آتش در دادند و
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که باندک
سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا به از پندتان
فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خودست و سخت آزاد کیش واقع
شده بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست
و دشمن و بیگانه و آشنا یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمیشود
بهرجا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از وبوی از یمعنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی
او کند و او را مخدوم داند و هیچ نگذارد و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمی پردازد
و بکاری نمیگراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت
مریدی نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آنعزیز باخبرست که نذوری که مریدان می آرند بدیشان
میرساند چون کیانی رینه آهنگ دن آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار [illegible]
آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقررست که هندوان یعنی متشرع سمارت که آتش افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش را معرفت نیست
و در وی همه دوئی میسوزم و بجای گوسپند خودی را می کشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هندوانرا
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کهتر از سودرشن است
روزی از خشم میگریست نامه نگار باو گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد و اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند ٭ جگناته پسر کیانی رینه هشت ساله
هست بجائیکه در خانه ایشان بت میپرستند سگ بچه را برده جای داد و قشقه بر او کشید
از وی پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا نمیپرستید و دیگر اینکه هر کس هرچه

اورا سجده کنند از بهترتری که از کمل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر هیچ خوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس که می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت میکنم
گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ڈنڈوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه میخوابم دراز باسایش و این سخن یاد از این حدیث میدهد نَومُ العالِمِ
خیرٌ مِن عِبادَةِ الجاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود
یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد و ناراضی نگردد و نزد ایشان در بیان اظهار
وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را
نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیبت
و غائب وهم پندار * و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند سنک اچاری که برگزیده براهمه و
سناسیان ست صاحب این عقیده بوده و بهرچه که بد خرسند اند روزی منافقان
و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نه رمد و برجا ماند صادق ست والا کاذب
چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل ست و نه من و گریختن نبود در خواب دیده بود همه بزرگان هنود را این عقیده بوده
و هستند و انرا اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهیشران و پندتان
کامل همه برین رفته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیرست آن طائفه را بلغت کشمیر گوریو و گوینه
گویند گوبیند پدر کیا مانند شیو رینه نام داشته حبس نفس را نیلو میکرد در روزی آدم نوشهره را
که دو سه راه کشمیر ست خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر هرکه آمد ندیدش نشست
با ایشان حرف میزد تا بجای رسید که همه گرد آورده بود چند روز از ایشان پیدا بیدم آسن

ویکی نادان ویکی در آسائش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمائش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفتهٔ و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیدهٔ بسا هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و
نمائش ست آنکه در خواب ست این همه را حقیقت می پندارد و رای روپ که از راجه های دانا ست
از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسید چون از خواب بر می آیم
اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازنی مباشرت واقع میشود در بیداری
زیر جامه ملوث بمنی می یابم در شق ثانی چرا اثر پیدا شد بعقیدهٔ این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد
که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار
شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برینگونه
این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابیست و نشنیدهٔ که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری کشش هست تمام داشتند بدین آرزو
به پرستش داور پرداختند و روزی سر ببالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود
هر یک چنان دید که از بدن خود بگسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از
خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در
هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب
برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر ست
پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست ست یا نه
نخست بشهری که دارالملک مهین برادر بود در رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را
خود بشناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران و پسر او را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند

نه نماید همچنین جهان از روح بوده‌اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی ست این حالت را
تریا او ستها گویند چون عارف از علائق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم ست به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است
مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک
نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را
سامی پیلیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم خوانند قسم چهارم مکت آن بود
که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را
سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که
آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجائش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقائد ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سائر
سترگان هندوان مقوی این گروه حرف زده‌اند چون وششت که در نصائح رامچند سخنان
بلند و حقائق ارجمند گفته آن مقالات را یوگ وششت نام کرده‌اند و دیگر کشن که در حین
نصیحت ارجن که از پندست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده‌اند و شنکر اچارج
که برگزیدهٔ علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طائفه آنست
که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود ست و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمائش و جدائی صور و ترکیب هیأت چون سراب و پیکر خواب ست نیکی و بدی
و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام ست و این پیکرهای گوناگون خیالست
و درکات جحیم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات ست و صور
خیالیه اند سوال اگر کسی بپرسد که مارا در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند

باید بعرصهٔ ثبوت پیوسته و موجود حقیقی این عالم را سمبادار بعرصهٔ بود نموده والا بوی وجود
ندارد و رنگ هستی نپذیرفته واین ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبدهٔ اوست
و مقلد هستی بخش واحد ثابت ست بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم بصورتی در می آید
و آنرا بازگذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما وبشن و مهیش در آمده و
این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانیده
جهانرا بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج ست بدریا و شرار بآتش
بنابرین نفوس و ارواح را جیوآتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدا ست و از غلبهٔ
خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت ست
اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات
جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسائش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی
و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خواب ست که آنرا سوپنه اوستها نامند
و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اند و خاتم و مانند
آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب
و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسائش و آزار درین مرتبه رسته ست آری حالت
خواب نزد ایشان عبارت از آنست که دران واقعه ببیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
و از مرتبهٔ سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غریق ست و اینطایفه آنرا
خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دائر دانند
و نفس در مراتب در اجساد و ابدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری
بمرتبهٔ خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند
آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند
عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار بیند چشم تا مار ریسمان نبود

بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی
و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده
بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی مادر
و پدر آنان در صحرا با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان
فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیارست از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب
فرو بستن و خود را پاره و نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود
مشهور ترست اینست بیان سارت که منسوبست به برهما که تعین اول حق تعالی ست و ازین
طائفه نامه نگار سری منی برهمن را در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد مت خود عمل نمودی کسائی تیوارم جلیست از
براهمه بنارس عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که
قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می آشامد و انچه چند ماه گرد کند براهمهٔ صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان
مینماید **نظر چهارم در عقائد ویدانتیان** واین طبقه از محققان صوفیان این گروه اند
خلاصهٔ مذهب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم ست و
ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائض ذات وصفات پاک و بر جمیع
موجودات بصیر و بر سائر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای
بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات
مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی
یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید سازندهٔ
این ساختهٔ حضرت اوست و اینمعنی را بدلائل عقلیهٔ اهل نظر و شواهد نقلیهٔ بید یعنی کتاب سماوی

وسائل در اطفال بحث و مناظره نکنند و با فرمانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب جا نه کسی را باواز بلند برخوان نخواند که ازان بوی ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب و حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر ست از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمهٔ دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد از درد و عشرت و عسرت و صد و بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه در نبرد و بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنابر قرارداد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب ست تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان راستائش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارندهٔ او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرورست جاندار را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جائز ست اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب

و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمهٔ بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت
نپردازد و بدر سرای هم آیینان رفته قدری غله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده
مشغول عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر ترست از
معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و جای
ماده گاو و پیرامون خاکستر و برابر برهمن گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غائط نارواست
و عریان در بیت الخلا و سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد
و خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از
بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر
بضرورت و آبیاری هر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید
گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد
و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن
بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرد و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن در هم نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن
و روغن بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق
نخوابد و بر کابازی با کف دست و پا آب را بر هم نزند و آتش بدم بی آلت میدان ندمد باید
دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را الخشی نامیده اند
و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را الخشی کرده اند بدین طریق در
هر ماه دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیهٔ دوداوشی و چهتی یعنی
دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و اوستاد و مرتاض و
منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهکار را بجهت
تادیب شاگرد را زد نباید زخمش بأعالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجزه

او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده
تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کنند شود همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر
نیز همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز آنمقدار هر هم
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز
دو کوه را پر کنند و مسند و [illegible] سازند و یک کوه را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند
زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند
و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کوهی برای آتش کنده آتش را در آنجا میگذارند و
هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون بهوم کردن برخیزند
آنرا بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کو جتلک یعنی قشقه
میکشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگران را نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم
یعنی جگ را بهمین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بز در وی کشند آنرا اگشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا یون کیم گویند و در
هومیکه سه بز بکشند واجپم گویند و در جگی که چهار بز بکشند ختنوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند پنچ هوم
گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز سیه نامند و بر
همین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا ویساک
یا مارکیسر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام ست
و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع
نادانی ست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواهش
چه من یعنی دل که کار تخیله و سائر حواس باطنی بزعم هنود وان از دست اسپی ست هرزه تاز توسن

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشاء مؤنثی در نیابد و اگر تعلق بتن گیر د مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علحده و بستم زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهش ها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست یعنی شهوت را براندازد و نه آنکه خود را با مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبث بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر یکه آید برهمن نیست اما نیکوتر چهتری باشد و مقررست که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت نکاح بر طرف میگردد و پس ناگزیرست که دران هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعائیکه قرارت آن واجبست بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان ادعیهٔ مفروضه که در انوقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندنست و آما دیگر یرا نتواند آموختن و هوم نیز لازم ست فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن ست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی باشد بزرگر را که دلمه و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که توانند کرد روزی از آن برسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجبست که در آزار شئی از اشیا نباشند

وآنرا دهری خوانند دهٔ دستگیر چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد جد اگر نبود
برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقررست بجا آورد
وگر خویشان رشید نبوند مادر رخصت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود توانائی
اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیرست که شوهر
نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروعست
که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکونژادتر باشد رواست که از
نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر
زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائز نیست بلکه
در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت و یکوقته خورش دهند ایام حیض نسوان
نزد براهمه شانزده روزست از آن روز که زن حائض میشود و در چهار روز اول منع
مباشرت کرده اند و فرض ست عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا
آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید
و شگفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از
عقد روا نیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه
زیردست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت
فرض ست که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک
پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند
باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
زنیکه پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام در بهشت مانند

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بزد رختن ست در می آورند والحال از حرص این طائفه آنرا اندک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر آنصوب که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینانرا اجبار بخانهٔ مسلمانان فرستاد اما اولیان بتکدهٔ جگناث هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در گیاه و سوره زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بوده و پیش از ان او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبوده و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبتش در میان اقران آشکار بوده و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند بتخصیص بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه باشوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع ست اول آنکه آنرا او داه گویند و این خواستگاری چنین ست که پدر زن داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جنس داده دختر بدهد این حلال تر ست دوم اسر داه ست و آن چنین باشد که برضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا مالداری دختر را جبرا او کرها از خانهٔ پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سوم کاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مائل باشند و برضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهه داه ست که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و از ضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچه داه نامند که برضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن ست و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه با تیل آن بطریق مذکور بدست دارند چون دختر بزرگ بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران
یافت و همچنین جائزست که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر
بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن کند هست و پدرش پراشر با زنان چتر و یرج که هم مادرش
جوجن کند هست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و بهر تراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد
و همچنین جائزست که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر درپدراجه
که موسوم ست بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت کوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده
کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
نسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطورست که در قدیم الدهر تخصیص
شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی
با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت کتش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند
بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانده هم دران کتاب مسطورست
که بیاس عابد او را خواهست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار
نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارتست و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم ست یکی زن معین
ست که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طائفه
در مواقف شریفهٔ ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت تسکین
شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهردار آمیختن ست
اما خود آمیزش این طائفه نداده زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشف
که در شهر کلنگ واقع ست در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی

و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ
چندی از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی
و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت
و هوم و جپ ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیهٔ مذکوره
و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرون وید و دران روش کمانداری و ادعیه که در
هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه یک تیر اندازد
آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لخت
بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که پردلان از آن
هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهرون وید یا
خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها دران مذکور ست و برهمچاری دو گونه
میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری میخوانند دوم
برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار
استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزلی استاد
یا خلفای او بمیرد ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو
پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدان که زن
خواستن پیش هندوان بر انواع ست چنانکه در آدیپرب مهابهارت ست یعنی قسم اول این
کتاب آمده که جائز ست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام
چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جائز ست
که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از و
بیاس نام که عابد لیست مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم دران
کتاب ست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی را بر زن خود

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن دمیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام
و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم عبارت است تا هنگام برآمدن ستاره و در این
اعمال غسل باید کرد و اگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار
آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند
و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بر آن گذاشته
ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد و پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر
طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه تعظیم
شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع
بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها نپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد
و طفلی را که مونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری بنامند پس او را اگر بسعی خانه خود جای
دیگر خورش و زینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچیند در یکرود و از هر جا چیزی گدائی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برآتش ها لیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان اخیر خود
برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها
و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد و سخن درشت و تلخ نگوید و لغو نیز
و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید
و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و مجلس انگوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد
و قدما چنان قرار داده اند که از پنجسالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید [illegible]

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پیرد ناش خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگهه ماس که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو
و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه بدهند و آنرا و ان پهل خوانند
عمل شانزدهم آنست که در شیوراتت و آن بست و هفتم ماه پهاگن ست ماری از نقره ساخته
با برنج سرخ به براهمه دهند و آنرا پهپی نامند انیست شانزده امر در برهمن در رسال هشتم و چهتری
در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد پس از مونجی بستن پسر را بمکتب
فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایت زنار را بگوش خود استوار کرده رو بشمال روز
و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غائط آلت خود را گرفته سه گام رود
سپس دست را بآب رساند و آب باید بآفتابه برداشته باشد و خاک باید نیز با آن یا
و شستن دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند
که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیأت نشسته روی بجانب شمال
یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند جز آنان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته
بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن و لب را بشست
دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را
به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام
برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال مونجی ناکرده اندک بی لب
رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود
بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آنوقت فرموده اند
بخوانند و رو بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستند و بعضی از ادعیه که در انجا گفته اند بخوانند
چون بامداد برخیزد از بول و غائط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سند یا منا

صد و بست سال مشهور ست و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوکری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد دیگر و از روزهای زندگانی اندر که فرمانفرمای
گیتی بالاست سپری شود و چون چهارده منتر بشماریکه گفته شد بگذرد یکروز از عمر برهما کران پذیرد و گویند
ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم با مر ریاست و حکومت صورت
نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و بزرگر و پیشه وران
و اهل صنائع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعین نموده از انچه
برون ازین چهار گروه ست مردم نژاد نیست بلکه راکس ست راکسان از ریاضت کار بجای
رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه روان نام راکسی بود به نیروی
ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف ست و هر
سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن
این نامه هست و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم البشری احاطهٔ آن نکند و انچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم ست
از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید دران هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن
تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آنرا
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از ان برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک بهره جهر آرایند

ملائکه حواس این تن + اجرام عناصر و موالید اعضا + توحید همین ست و دگرها همه فن + این طائفه
هر که همکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را ابلس خوانند یعنی عفریت و شیطان
و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از
براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای
براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد از ماده که
همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن
نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود و تبع
افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع
آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را نبویسیم
چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دورست دور نخست را
ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف ست درین دور
جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود
ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک
سال عرفیست و دوره دومین تریتاجگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و شش
هزار سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی
مردم درین دوره ده هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آنرا دواپرجگ خوانند
امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان
اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال ست دوره چهارم
کلجگ ست که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه
حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته ست و عمر طبیعی این دور

وآبها خون او و درختان و نبات موی را کس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بمادهٔ
عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل ست و این اشارتست بر طبع آخشیجان که
هر یک بمرکز خود آرام کنند و زحل را گویند لنگ ست این اشارتست بآنکه دوره دیر تمام
میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی ست ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملچان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه ست گفته اند و مرشد ملائکه
و مربی آئین براهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغة متکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تازیانرا همان گفتارست و چار بید که بزعم ایشان
نامهٔ سماویست بلغت سنسکرت ست که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طرازست که از عقل اول
فروغ می پذیرد آنچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود
تواند برآورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقیید و اباحت
و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید
چه آن رموز رسا و اشارات والاست بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند
حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین
مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست
و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس ست و آنرا نفس
کل دانند و آنرا جزو لیست یگانه و از ان سائر عقول راجویند و آنرا عقل کل خوانند
در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آخر هوشنگیان گفته اند خرد خسر[?] دست
شیخ بو علی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهان ست جهان جمله بدن + اجناس

از آن بعد که مکان ست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد نیست میان دو چیز و خلا العا[لم]
مجرد از ماده ست از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد ست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین ست و ا[ین]
اول دریای نمک آب شور دوم شیرهٔ نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر
هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر ست
و مکان ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور میکنند و نو گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب
عرابه ها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند
و بشن بگفتهٔ آفتاب و ماه ایشانرا بحربه که آنرا چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شگافته
شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته ست همین که بدین
فرو برند از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف اینست و مقر برهما در شهریست که آنرا ست لوک
خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنٹه نامند و مکان مهادیو بر کوه سمین کیلاس نامست
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب پیدا بد گهواره های زرین ست که مرصع بدر
و یواقیت ست برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید مقرر ست که بهشت عبارت از افلاک
ست و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را
بهترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را
فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت ست که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم
ست و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست
بفلک چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر ده و در آن آویزنده ست پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات
با کوکبهٔ پادشاهی و انواع ساز نامیروند و او را اصل وجود و موجد کل تشناسند گویند زمین
پوست را کسی ست که او را بکشتند و پوست او را گسترانیدند و کوهها استخوان اوست

وآنها

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راز نیست هپیدیوی نام هر که اندر شود
سیجی زن او باشد و همید قربانی کردن اسپ ست بانشان ورنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از همید نفی خواطر اسخواهند چه خیال اسپی ست تیز رو وقتل او بر اهل ریاضت واجب
یا اشارتست بنفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
وحصول غذای ایشان از اجره وادخنه واطعمه واشربه و خیرات وحسنات مردم ست
وخورش ایشان آب زندگیست گویند ستارگان پرهیزگاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر آمدند
زاد بود و نام و نژاد و هم آبا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل
پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما و زهره پسر
بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد ست وجمعی بر آنند پسر دریای شیر ست
این اشارتست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست
کرده بآن پیوند و پس روان آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر
خورشید خوانند نامه نگار باشید و شس ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب
عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا ایتعالی را پدر
گفته ازین دست ست گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان
چنان معلوم شده که اکاس آسمان ست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن
جای تهی میخوانند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از انجمله سومتر ابنت راکلنکی
ست بظهور پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند واز
دامودر داکول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکان و مکان پیش
اشراقین یونانین بعد مجرد موجود یست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد
با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سریان رفته باشد هر جزوی

پنج سر دارد و ماری حمائل کرده و خرقه او از چرم فیل ست و نه برهمانست و یازده رودر یعنی
مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی
میان مشرق و جنوب ست و نیرتی میان جنوب و مغرب و وائیه مابین مغرب و شمال
و ایسان بر رخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکهه ست و فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بوده و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدأ بازگردند
و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در
جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشانرا باز بعالم سفلی فرو فرستند تا بار چنان کردار
کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیانرا نیز بازپرس ست و ثواب و عقاب مترتب شود
گویند جمعی که لائق درآمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت
کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نیز بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد
و نتیجه آنست کاو در اطاعت الهی دست بسته برپا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود معبود
جبهه بسود و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان ست گویند در اوقاتیکه رامچند اوتار در
صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن
هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
ست ما در نشاء گذشته درین روز مالقمه بهر استرضای مبدأ تعالی بکام براهمه رسانیده ایم
گویند گروهی که بدکاراند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس
و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهگاراند ایشانرا
بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند.
و بعقیده ایشان بهشت را بادشاهی ست که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ
کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکامروائی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود

در نظر داشتند لمحهٔ بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست بشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیوست غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعر است براینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین است و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و انچه گویند هر فرشته راز وجی ست از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سروگفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس ست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر از مخلوقات چنانچه جمعی نار این را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیو تها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهرهٔ متعدده ظهور فرموده جمال باکمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه بدام تو نمودار بوده ✤ ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ✤ فقیر آرزو گوید مؤید این قول است انچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اگست عبارتست از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اِذَا اُطلَعَ السُّهَیلُ قَطَعَ السَّیلَ و این قسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار هست و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرده فرمود بزعم متکلم ظهور
در سگ نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزار ست نزد صوفی در سگ ظهور نکردن
نقصان ست بنابرین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه
با عقیدهٔ این طائفه یکیست راقم باشید وش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب ست
چه ایشان میگویند که عفریتی بید ها را در آب برده بشن بآب در شده عفریت را کشته بید ها را
باز آورد و مچهه برای آن گفتند چه ماهی را بآب باز بستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد رب
زمین ست چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
خود بدارد و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری هم بحری ست
و هم بعد از ان زمین ست و از خوک مراد ست شهوت و تناسل حیوانات و انچه گویند عفریتی بود
زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت
بفجورست که زمین بآب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت
عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک ست و اوتار
برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگهه رب شجاعت ست چون شجاعت محمود ست
گفتند نرسنگهه هیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کر تهور خواستندی شیر گفتندی
و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن
کاری بزرگ ازو سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجبل
سخا و کرم جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
گفت یکی از مخدرات بمن بخش کن کشن فرمود در هر حجرهٔ مرا نیابی آن زن از تو باشد
مخلص بهمه حجره گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارتست
با آنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمیخواستند و صور کشن

در نظر

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابران والمیکی او تار گوید یعنی ساوه لوح و بشست که از رکهیسران یعنی مرتاضانست واکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان شده استاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالمیک رکهیسر نصائح او را در احوال رام که آنرا رامائن گویند آورده و آن اندرز نار اجوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی ازان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند برین که تا او تارها نرائن عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو او تار های بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا بپیوندد نه پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی از نفس کل فائض شوند ایشان آنرا او تار نرائن میخوانند و نرائن نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نرائن خداست و او تار های او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نرائن عبارت از نفس کل ست که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق ست و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله ست فائض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن ست و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را او تار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مچهان شیاطین
وجنیانی که شب میکردند سوم ببیاکهه در شکل بچه بوده اوتار شد ودهم در آخر دور کلجگ برای
کشتن مچهان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در بلدهٔ سنبل بخانه جیانام
برهمنی کلکی اوتار خواهد شد واو برهمن خواهد بود وفساد عالم را در کشد غلبهٔ ملچهان یعنی مسلمان و
ونصاری ویهود وامثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید وگویند ساکنان وهستیان
ممکنات را بدرالملک وجوب راه نیست وگوهر آفریدگار از آن برترست که آفرندهٔ کامیاب
شناسای آن تواند گشت باین شناسائی وبندگی مکلف اند لاجرم برایزد متعال واجب است
که از حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک وحیوان وانسان
وامثال آن ظهور نموده ایشانرا کامیاب شناسای خویش گرداند وهم گویند برای خواهش
مطیعان وتسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید واین ظهور را اوتار گویند نزد ایشان
ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده وش ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه
مقررست که عقل اول علم الله است ونفس کل حیات الله وصفات ایزد متعال در یک مقام
متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند وانچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند ونفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده
بیت پدر ومادر جهان لطیف + نفس گویا شناس وعقل شریف + وازبشن صفت
محبت خواهند ونفس کل قصد کنند ور وانیکه از نفس فلک اول فائض شود اوتار
گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند وغرض این طائفه آن نیست که همان
روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار
که اوتار ششم است حیات جاوید دارد وبدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی
بهم رسیدند پرسرام با آهنگ جنگ را رام گرفت رام گفت تو برهمنی ومن چهتری مرا
تعظیم تو واجب است پس گوشهٔ کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

درخود

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس زمین را برداشته در آب در آمد
پس بشن در پیکر راهم حیثیت در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را برآورد
شکل بچهه بمن سینه براه خوک را گویند چهارم نرسنگهه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود
که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکهه
بهمار دهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنهٔ آدمی داشت هرن کشپ را
کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت
افتادند بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچهه بصورت وامنه اوتار
نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستارهٔ زهره که مرشد و مربی
عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد
اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را
و قدم سوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بران گذاشت
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه را
گویند او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و نهم بهادون
در شکل بچهه پرسرام اوتار شد که از تخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک میکرد
بچه را میکشت او زندهٔ جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم
راون راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچهه رام اوتار شد
و او از تخمهٔ چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافگند و لنکا
قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستید
و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس
راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچهه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملائم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبائع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شپرس و روپ و رس و گندھ یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور ببشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی اشدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرّا از مکان و معرّا از حلول و منزّه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او و پیدا آمده خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی و وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلف در خور د اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین عدد سر و دست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ناری که موسوم بادیسس است و حامل زمین او ست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از ان گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرّا است از جهات

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند وانست آمده مبدع تعالی در
بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید
آورده وکرهٔ اول زمین ست وبعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند وکوت صد لکهه
جوجن ست وجوجن یک فرسنگ وثلث فرسنگ باشد وفوق زمین آب وبالای آن آتش و
برتر ازان هوا وفراتر ازان آسمان وفراتر ازان آهنکار یعنی انانیت وخودی وبالاتر ازان مهتت
یعنی ماده وآن ده برابر فراتر آن خویش ست واو را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این
مجموعه مذکورات کرده بالا رود ودانا بزمین بو وبآب طعم وبآتش صور وبباد بسودنی از
سرد خشک وبآسمان صوت ادراک کند ومدرک اینها حواس ظاهری اند وحس باطنی محل
انانیت وهمدرین قسم ازین کتاب مذکور ست که از طبع آسمان ادراک اصوات وپس
طبع هوا مدرک صوت ولمس ست ودر سائر اجسام روح هوا ست وقوت حواس از وست
وطبیعت آتش مدرک صوت ولمس وصورت اوست وطبع آب ادراک صورت ولمس
وصورت ذوق کند وطبیعت زمین ادراک صوت ولمس وصورت وطعم وشنیدنی نماید
از جملهٔ چهارده مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد وهفت دیگر
باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین وزمینیان کمر حق اند بهنور لوک
ناف سور لوک دل مهر لوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه
ومقعد تبل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک
روی پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پای
حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است
عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همدران قسم ازین کتاب گوید که از
حق بسهاو یعنی زبان هستی یافت واز طبیعت وزبان پرکرت که عبارت از بسهاوست
بوده هستی پدید آمد واز پرکرت واز مهتت موجود گشت واز مهتت که عبارت از ماده ست

که در هندوان شائع ست و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی کردن و قبائحی که ایشان بشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی ست
و حاجتی او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و
عائد میشود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او
خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض ست دست از پرهیز باز دارد
عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض ست
و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ
صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن ست
ایشان را میسر شود این طائفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقهٔ وصول بمرتبهٔ ارجمند مکت
آنست که بالذات این جهان در نیفتد از فضول عیش دل بر کنده بمقدار ضروری قناعت
نمایند و صائم باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت
تحلیل مادهٔ فاسد داروی تلخ خوردن ضروری ست اینست خلاصهٔ عقائد فرقه که اهل هند
ایشان را بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا آنکه یزدانیان
بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی ست قائل اند و ترقی و تنزل درجات را اعمال
و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بزوال نشناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت
ملا اعلی ست بوده میمانسیان بوجود معبود وبست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق
عبارت از نفس اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیت قائل اند تا
الحال در میان عظمای هندوان متشرع شائع ست آنست که ایشان بوجود معبود حقیقی
که عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال
شناسند و خلائق را بهیچ مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد
نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست پران یعنی تاریخ این طائفه

ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیدهٔ
اهل هند بدینمعنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است
و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهرست تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه
گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه
رسد که شائستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود
این منصب موعود بدو مقرر شود چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است
بدانکه بعضی از حکمای فکرپیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق
شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت باده جان
فلک ساقی بجام عقل ریخت * پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ * و جهان را نه بدایتست
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند [illegible]
که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان
مرتبهٔ عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طائفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان
باندازهٔ ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار
است در اعضای ترکیب و حواس مردم بگشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشائسته است که یکی
پادشاه فرمانروا و دیگری بنده بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است
و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیرست عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بحضیض
فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل بپایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عملست و زمان
مبدء اعمال از انکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آنست موسم
بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لائق داند بعامل لاحق
گرداند اعمال منقسم بدو قسمست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی
کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی

ناطق ست نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعهٔ ایشان نظر چهارم در عقائد ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوگ مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارککان که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقائد بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفهٔ اهل هند نظر اول در عقائد متشرعهٔ هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساخت لاجرم عقائد این تدقیق آموده کرده بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیارست و کیش و کنش بشمار اما عمده این طائفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدمای حکمای برزو انشارتست چنانکه از گزاردن آشکار گردد پیش ازین استماع مطالب ایشان در اسفار بهنجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سراکاکل که در الملک کلنگ ست سترگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد تجدید شنید ها را بصحت رسانید و شکوک را قلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انچه لاحق مخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویشتن و قید سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن فرشتهٔ حافظ چیزها و مهیش که روحانئیست مخرب هستی تا بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبهٔ بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی

زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در ان نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت ست و زشت او را بچند بخود در پذیرد و گفت چنین نا ستوده
و نارواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دیندار رواست که با همه
زر خود را بنا صفت بخش کند و هم آیین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت
راندن بی بهره نماند اما اگر بعد ازین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد
او را در سرای باز دارد و از خورد و پوشش و گسترد باخبر بود و هرکس بدین قسمت راضی
نشود پس او را برنج باز نوید و [illegible] فرهاد و شیراب و آیین و هوش پویای کیش او بودند
و دیگر محمد قلی گرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران بدیست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نشسته اند و در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که [illegible] دیشاد بنام
نمودند پارسی باستانی است و آنرا جدا آیین هوش شکیب بن بابان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مرحی بود و انا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندند
و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند ناچی که دبستان دی است
هم در شتند اینست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد درین
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقائد هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول

در عقائد بوده میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هند دانند

نظر دوم

در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور ست و بیان یعنی تاریخ این طایفه بر آن

نظر

ویزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع ست و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس
نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس
شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هر چند اهرمن او را بیاید و چون از تن برهد
روان او بفلاک رود و آن شود و اهرمن را بفلاک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دلبستان
گوید وجود را دو اصل ست شید و تاری یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند
و گوید افعال نور باختیارست و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس ست و ظلمت جاهل
و امتزاج نور و ظلمت باتفاق ست و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم
خیرست منفعت از نورست و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود
ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود انچه از
صفوت آن حاصل گردد مدبر خیرست و انچه از کدر آن فراز آید مدبر شر ست و هم دران
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
در عالم فرودین و در حضور او چهار نیروست بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت
حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار بادشاه را مدار بر چهار کس ست موبد
موبدان و هیربدهیربدان و سپهبد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر
که فروتراند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاران و دستور و کودک و این هفت
بر دوازده روانی یعنی روحانی دائرست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده
چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف
از و برخیزد و هم دران نامه گوید که انچه بدان نور راضی نیست و هر انچه بدان ظلمت خوشنود
هست مباغضت و قتال و منازعت ست و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن ست

وبخاصیت وجود حقیقی موجود بنظر بنماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید
گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان دربند بود و لهراسپ با همه
ریاضات که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند
تور براتور نام ترکی که او را تور براتورحش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده
بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افزار یعنی سبحه که آنرا یاد افزار نیز گویند در دست
داشت بجانب او افگند از ان فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را
بسوخت **پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان** مزدک
مردی بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و شت نوشیروان
او را بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع ست فاعل خیر یزدان که آن نور است
و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیرست و از و جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول
و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و آهرمن را اصلا بر ان دسترسی نیست و عناصر
و مرکبات نیز پدید آورده حق اند بدان آتش سرما زده را گرم کند و زیدن باد محرور را خنک و [illegible]
و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن
زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن
آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آنرا بهشت
خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت
آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان
صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل
و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات مینوی بایستی روان پاینده از راه حواس و حس
مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و از راه بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را
شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند نیکوئی
در و نبود بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت نخواهد
که هرگز آنجا رود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند ببیند وخشت داور هوپار باگر و آور نامه گفت
در دبستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند
و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران
وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بیدانش
مانند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام
سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده
وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان
آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل
کل که پدر است ایشان را بجو در داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین
دبستان دانش نیاندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان
حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجیان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از
میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر لیست شگرف در عالم علوی
دانم آن سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن بحر آب
چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر مستمند نیست و در هوپار
باگر و آور نامه گفت حقیقت این مرحبیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بحت ایزدست و سراب اشارت بممکنات است که فی الحقیقة وجود ندارد

تن چو بگذشتی دگر معموره نیست ✤ زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا ✤ و هم اسفندیار گوید
که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو را مایه تمام داشتند با هم
گفتند که ما را از دنیا مایه تمام هست و خورش و پوشش و خور و سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی
تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسید نا یکی رفیق
بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفته که هیچ کاری نپرداخت
و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو
و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و
هوام و حیوان و غضب شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ غفلت
و غرور و در باغ و خمه یا خم یا گور یا سوختن جا و در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه گور
از ان شهر جا که در کیش آذر هوشنگ یعنی آبادانست که جثه مرده را در خم شراب انداز ند
و بعضی در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آئین دیگر است و سوختن گاه از
هندوان ست و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگ
سپرد که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی
و بازی و تماشا کردن نمیخواست که رنج باو رسد در آموختن درنگ نمود و همه روز برای
آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس
چون روزگار فرهنگی برینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر
شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت
و به بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را چاره دیگر نیست باز گشت و بخانه پدر و مادر رسید
پس از آنکه آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد

وهر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته و توان
شهر در عیش ست و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکنند
وحسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد و توان
بشهر خویش رسید چون راه پیموده ماندند شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی
و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند
باز گردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند ناچار
عاجز بماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آنشهر
که این قوم از وی بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت ست و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آنشهر جانوران و رستنی و کانی ست
پادشاه آنشهر طبیعت آخشیجان ست بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار واندی آنچه کرد
کرده اند زهد بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ
که بیرون کند از خانه های بدن و صحرا و کوه زمهریر و اشیر مثال سواران عالم عامل و مثال
پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجود و خداوند ندارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که
داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درینمعنی فرماید قطعه چو در ره بآن کار بیرون شوی *
یکی نان بگیر و بزیر بغل * تو بی توشه برگو چسان میروی * ازین تیره مرکز باوج زحل *
در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی
و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه ها جا گرفته
مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم
علوی از بیعلمی و بیعملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این رمز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد صائب بیت از [illegible]

بتدبیر بدن تا زائل شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و مدار زردشت بر اشارت
چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرموده که زردشت با من گفت
که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود من سالهای دراز در انجا بسر بردم
تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته
و پدر و مادر خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم
اینجا در برم بود نگویند که پیشکاری نتوانست کرد جامه را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره
شود در ینجا بمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته انچه زردشت فرموده رمزست
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با آخشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود بدن نمود
برای اینکه نگویند از پیشکاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود ازینجا نمیروم
برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید بمانم و از ان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه
گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه
بازگشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
بتماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام
باربستن آمد پادشاه آنقوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر درآیند و هیچ شما بهره
خود بر دارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و
زمرهٔ پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی
پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت

پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواهست از اهرمن که اصل ظلمت ست پس اورا نیز
قهر کردند امهات دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب ظلمت حاصل شده است
از فکر رحیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین
دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی وانحصار و حبس تسلط قوی
بران گوهر فروغانی که کشیده شده است نفس بدان بخرابه فرودین جهانی و مدد ملائکه
برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی
مهلت بقای قوی تا موت طبیعی فکر رحیه میل نفس بامور مادیه داور هوریار که دارای
سکندر کردست از نامه نگار از رمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت
از بود ست و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور ست که هستی ست و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد انچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست
و ضد وجود جز عدم نبود و گویند بیماریها و مار و گژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن
نکوهیده است آنرا از اهرمن باشد جاماسپ فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور
و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر
و مانند آن یقین ست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته
و کننده شر اهرمن و ایزد از این هردو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسانرا کار فرماید
آن خیر باشد اهرمن که شیطانست درینمقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر روان
غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه ست و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب
الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود و جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص
بوده هبوط او اعراض کردن ست از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس ست

میدانستند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان خاصه
دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی
از رموز و اشارات که منسوب بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست نامحرم
نیفتد و کامل مطلب از آن بهره گیرد مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع ست
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد
اهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی
کرد اهرمن پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید
بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند
و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح
کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم
خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده
و از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر بد نفس میل بسوی امور
مادیه انچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند
و صلح اشارتست که بیکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط باید
کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط او بر
قوای تن ست خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی
ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک ست یا بموت اضطراری
که مرگ طبیعی ست چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که
خیر محض ست و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را

جو بد بد و مده پس سر که کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ ازین بخور
نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زردشت کهنبار را
بر و بر خوانده و این حل از آبادیانست سر این سخنهای زردشت را که بر موزست آبادیان چنین
حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم
خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرند
که آن آیها اگر در آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استاوزند
خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگر چه بدیش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد را
باید لغت پهلوی بغیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فوائد رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار سخن زردشت بر رمز و اشارتست از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوهمندست دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقل و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود میباشد و آشکار اگر دانند آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زردشت ژند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه ژند نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارت که آنرا ژند هم میخوانند و مه ژند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آخر ساسانیان هست و مه ژند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت و که ژند ماند و بسیاری از که ژند هم در تاخت یا از میان رفت

که نام او پهمسپیدیم ست اهنود روز بود که روز نخست ست از پنجه دزدیده که خدای برترازین پنج روز تا پنجاه
و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صد و
آمده که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو
آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار
بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز
پس از دیگ بر آورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت
و ناپدید گشت وازان روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید
دانست واضع کهنبار جمشید ست که مسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جمشید
بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید
پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت
تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین
و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها
تحقیق کردن گرفت و باغ را بپیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجهٔ دزدیده است
مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان
بتوسط من اینهمه چیز آفرید و در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم ست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و
مانند آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست
جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات

برخاستن از خواب در نود و یکم گرفه امروز بفرد انباید انداخت که یزدان بازرتشت فرمود که کار
امروز بفردا افگندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو
آفریدم و پادشاهان آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دورکیومرث تا تو سه هزار
سال ست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده هست مثل
گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دورست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب ست
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان نخسته که اهرمن ست و دیو دیر ولیس نام را گماشته که کرفه
بدیر و عقب افگند در نود و دوم هرچه از نسا ریمن یعنی نجس بود بپادیات و آب بشویند
زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و
سفالین را بیفگند پادیات شستن ست آب مع دعا در نود و سوم آتش در بهرام باخادمش
نیکو دارد و هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد بهرام نام فرشته ایست که رب
ظفر ست و موکل ست بر فتح در نود و چهارم کهنبار باید کرد و آن کهنبار شش ست زیرا که یزدان
تعالی عالم را شش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه بخیرد نیعیش و طرب
مشغول گرداند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهان را آفریده
کهنبار اول که میدیوزرم ست خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش
آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم ست خور روز
بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سوم که آنرا
پیتی شهیم نامند اشتاد روز ست از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رساند
کهنبار چهارم که نامش ایاسرم ست اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که موسوم ست بمیدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم

و آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها
بندند بنوعیکه رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده
اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشگافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را
بالجمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند
و جامهٔ تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که
کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان اکوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را بآب و آتش نباید برد
در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر و افگند باید برشنوم کند تپیت پس اش
گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا
خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
نترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائزست در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد
احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیز و بر آستانه در پای نگذارد پس برشوید و درین مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا
نیست بعد از چهار ماه حکم نسا دارد و او را هم باید آداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده
اهلخانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین بیاید راد و سخی و کریم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای رادمردست در نودم اهم خواندن بیعد ثواب دارد
و آن هنگام ناخوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد

گسسته طلاق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز ند زیراکه چون
فاسقی با زنی بد کاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه
آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم است دو درم از وی
گرفته دو نرمه گوش او ببرند و ده چوب بر وی زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر
بار دیگر این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده دو ساعت
در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر بالقدر درم
دزدد از گوش برکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز
بهراس و شکر پروردگار بگزار که باز رتشت پیغمبر داد ار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که هیچ
بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دوم
بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یک درون یزد و ورنه خود بهر و یزش هم معنی یشتن است و درون دال
مضمون دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده برخوانند نیها بدمند و هر چیز که
درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و سوم
زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم
از روسپی گری باید پرهیز زیراکه چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد
و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی
حائض بر آتش نیفتد و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان باهم
نخوابند و نظر بآسمان نیفگند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از
آب کنند و لب با لب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب
نه نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا پیش مه آباد روبروی
حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند

دران

شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین ست در پنجاه و هفتم هرکس بسفر رود
برای او یک درون یشتن باید و در پیشینیان اگرکسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهراو یشتندی
در پنجاه و هشتم اگرکسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم
هرکس که او یشت و نوروز کرد و بعد ازان نتواند یشتن درون داج داور مزد کند و نان
خورد پس واجها و درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست
باید نشیند یک وجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا آهو ویریو
در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم وهو در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید
و کلمه هومتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا که
گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم یر مندی ایتا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم
حجه یعنی راسو بکش که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش
دور بینی بدریابش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان
فرض ست پس خود کردن در زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون
شود سه روز برای او نیرش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او
سه روز درینجاست پس سه درون بسر غین باید یشتن در شب چهارمین یکی زان بهر
خشنومن رش استاد و دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا انچه توانی و الا تر و
بهتر بر درون نهد و این جامه ها را اشوداد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن
نفرموده اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر
روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بهی از ان
در آمد که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که دران ناچار دین از
دست او برود بد انچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ
نگویند اگر چه در ان جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

زانی را شوهر زن گناه نه بخشد باهمه کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات
باشند بکشند و ازان که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سپیدینان
یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
کشتن ناروا و کشندهٔ آن ستمگر و واجب الجزا ایزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته
تیفت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو
بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربد یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی و ربدست (?)
نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیفت کند و اگر نتواند فرزند
و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تیفت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع ع درون سروش بخوان بی ملال + پس از فوت
شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکیست از جمله بست و یک
نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی
قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دو
بهره از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر گیرند لختی
بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس بآتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد بآب
روی شویند پس بآب پاک و کلماتیکه کمنا و مزدا در آنست بخوانند پس دو دست شویند که آنرا
باواج گویند اگر بآب زر دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکانرا
دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین
خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و یشتن مشغول شود و سپاس
گویند نیز دانرا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بر دم میدهند چون یشته شود و اورا

مثل آنکه اسپ برکس لگد زند و گاو شاخ بر تو نو لیسند در لبست و پنجم باید بدانی که در کیش زردشت
جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و از روزه خواستن
باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در لبست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
در لبست و هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایتاست ایتا و هو دیر یو اشم وهو اچشم سفتم
تا آخر بگوئی واز گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود
توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در لبست و هشتم
چون پیمان بندی خواه با اهل دین خود بد روند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری
در لبست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستور
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد
یزدان پایه هست که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زردشت را گویند
در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه هست یا گناه وقف از آن باز دار و تو
کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش دانندگان بگالش
جوید در سی و دوم هرکس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرات آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش
کردی تا هما نرا نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش انداختندی در سی و سوم
راه مرد باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است در سی و چهارم شب
آب نریزند بخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتیکه اول
آن کلمه ایتاست تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات
ایتا تا بجای که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشامید
از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ گیرند و سگ را

نیاز ارند

کنند که انچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان باشد گرفته بمصرفش برساند ۱۲

[illegible]

زیرا که روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر
یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت
در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از وی دور بود زیرا که اگر یک سر موی کرفه افزون
از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد در سوم دنبال خوشکاری باید رفت
زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود
کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید
نباشند زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد
بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از وی دور بود
بدین پا گیاه پیش او افگند در پنجم بکوشش [illegible] و نوروز کنند اگر خود نیارند کرد بجز ند در ششم
بدانند که این کرفه نا کشش [illegible] است یکی گهنبار دوم فروردیگان و یشتن سوم نیکوئی بر روان
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه
آخرین روز ششم هر سال یشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو ویریو اشیم که دعائیست تا آخر گوید
در هشتم دستور را فرمان بردار باشد ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلامبارگی و مغلمی پرهیز
و از راه پس زنان هم نزدد و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آئینه هر دو را هلاک کند
و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس و افراسیاب و تور براتورست
در دهم مرد و زن مایه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چار گره
میزنند اول آنکه خدا یکیست دوم آنکه دین بحق ست سوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است
چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم
کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و
آفرینگان کند و درون دعائیست در ستائش حقتعالی و آفرین خوانند و بر خوردنیها دمند
آنچه بران دمیده باشند لیشته نامند و آفرینگان نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند

هفتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را بمار ان میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند
سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان برآهیخته بیت فرود آویخته ز و مار و کژدم ٭ یکی دندان همی ویزد یکی دم ٭ سروش
گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را دیدم که بند
از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس
بردیرا دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال
در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر و آویخته بودند و لی
بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی ست که اصلا کار دنیوی و اخروی
نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسید بدین پا گیاه پیش بز
افگند ازین سبب بپاداش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق
از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا
میسودند سروش گفت این زنیست که بدار و بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در هفت
اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه
روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت
که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی و بوسیده اندام
و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعار اند که دل ایشان با زبان موافق نبود
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آیین از خود نهادند پس مردیرا دیدم سگان دوزخ
اندام کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس
زنی را دیدم که آذربانان در بر فرش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این
زنی ست که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را
نمیدید و ناله غیری نمیشنود و سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر
و در هر جاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بیست یکی
میکند و دیگر میدریدش ❊ یکی میخست و دیگر میگزیدش ❊ سروش مرا فرو برد روانی را
دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند
و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب حربه اش
میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان
یعنی حائض بود باتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسیست که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخوردا و میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سروش گفت این روح زانیست که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را
دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خود می مکید و گوشت خود میخورد سروش
گفت روح کسیست که باژ برخوان نگرفت و باژ عملیست که پارسیان بهدین پیش از طعام
بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در ابان خورد آب و میوه و نان از و خوردا و و مردار ازرده شد
پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در وفتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را
گذاشته و دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده
بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان بندند نبستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی
و پاسخ بتندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کم گرفتی دیو
او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی پس مردی را معلق دیدم

بازفراسروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده وایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدینحال
باشند اگر بسنگ موی ذره ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند
که باهمه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان دیدم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت ست و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب
وخیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن هوری خور دیدم
گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش بعرج خوره
یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی
بگوش آمد کز ان نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت ست پس اردی بهشت را دیدم بر وسلام
کردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروتمان یعنی بهشت برد و ران انوار شگفتی
فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی
رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فره جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان
وکریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان دادگر اند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و موبدانند و من گفتم برآنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو واردی بهشت گفتند این روانها
آن زنان ست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند

بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای اردای ویراف را خداوندان این فرقه دانسته
برگزیدند با شهنشاه با آذر خورداد رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای
اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار پرستار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی
که گفته اند پس اردای ویراف جام می گشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید
و تا یک هفته بر نخاست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او
بر پا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا انچه او می گفت
در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی
فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
سه گام بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر
از مو و تیزتر از دم استره و پهلودار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را
بس براحت دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از ان
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پیدا گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی
پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو در دست راست با او بر پای و سروش ایزد
به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق از
ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی ست عدل کار او و رب داد ست سروش
رب پیام و خداوند اعلام ایشانرا سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند
پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش
هست ترا نمایم با او گام زدم و تختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان
بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی
رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره میشد

باز مرا

و دانش قیافهٔ این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز ده ماه و ده سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی
جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست انگاه وخشور یزدان
بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل داره بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب برامن در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن
گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که
چون آوازهٔ بدین گرائیدن جنگر نگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند بایران
آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ
دراز گذاری تو جنگر نگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بیحد از تو شنیده ام و من در
علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از
صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی
بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که
یزدان فرو فرستاده بود برو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن
بیاس سخن یزدان بشنود و بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ یونان
و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ آسمانی
سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام گوید
آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد
آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم
از کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو
و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی بباید که از هفت سالگی باز گناهی از و

اوقات بگسترند و تخمه بدان برافتد بشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایران خود درود و
موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بست و یک نسک ست و نسک بخش ست و هر نسک را
نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل ست آیتا آهو ویریو آتار نوش و نادر را بزبان تازی
ابو قسطال گویند و بپارسی فوارمیسمان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی
و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر آشا دچید بچاو نگهویش و زردا
منگهو ستینا نام انگهیش مزداو خشترمچا آهر آیم و دریکو بیو و آستارم و در زند جمیع علوم ست
اما بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام ست زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود دلیس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ الحکما
شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید
نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت
بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا
بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک
یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سوالها از تو کند سوال او هست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
بیست درین یک نسک حالش بود بهتر ، جواب هر سوالش بود بهتر ، از شنیدن این
پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر
گزیده وساتیر و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد
فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ
او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان چون زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست

ودانش

بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سه هزاره بود مردم چندان رنج بینند
که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان باهنر نیابی بیت
ز هر جانب آهنگ ایران کنند * بسم ستورانش ویران کنند * زردشت گفت ای داور هرمز
بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینیان کسی خوهستار دین نباشد و بر سیاه جامه گی
شکست یابد داور گفت اندوه جاوید ان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد و سپاهی
از روم و ترک برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه با بهم
دمرزها ویران گردد و ترک و روم عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی
ویران شود و آذرایزد شنخوار گر یعنی کوهی بر ندانه تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت
پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه
هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون هشیدر از مادر
جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان
او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند چه این گرامی پور زاید ستاره
از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بست و یکساله شود
با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس
در دشنخوار گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود
بیت ز کشتی دوال و ز روم و فرنگ * ز دیو سیه پوش گرگ دو رنگ * سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار
هزار زن یکمرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی
کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و لشکر کند
داهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز نادخت و استاوتر ندار ایشان بشنوند اهرمنان
از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق

وجذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بآنست که شاه زرین
آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست **نظم** کسی
گوید آنکه نه بر دین بود + ازان پاک دینانش نفرین بود + شوند این زمان مایه بس روزگار
بگیتی پراگنده و تار تار + چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را
بدین بیاراید یعنی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس جروی بر سینه آذرباد
گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید
بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار + بود ابرمن زین قبل سوگوار + ششم شاخ پولاد
عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین یاران
نیار در سانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید
و پادشاهی بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ
و هنر با شور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بی دل انگیبنی زبان دارج نان و نمک
ناسپاس دروغگوی گرامیدار و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را
بخلل آرند و روان ایرانیان بدین شان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه
افتد و پوریکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند
بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه + که جز سوی کسری نباشد شراه + چون هزاره انجام
گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد
و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست و بد بهم رسند **بیت** بکاهد تگ
اسپ و زور سوار + نماند هنر در تن گاو کار + مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند
و نوروز و جشن فروردیکان ندانند **بیت** سفندارمد بر گشاید دهان + برون افگند
گنجهای نهان + ز ترکان سپاهی بدکار آز نهد بایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند
ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

بخواند وازمشاهدات بدو بازنموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و بفرمود
تا دخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن او ستا دیوان گریزان شدند
و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرمود شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند
و گنبدها برفراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند ذکر اندرز زردشت
عرشاه و دیگر اندرزاین زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده وزان سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این راه
بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شو و پس از گرفتار شدن با [illegible] و گوید که راه یزدان
بهشتی بد دوزخ در انقادی داد اربربندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه اثر پویه راه حق بهشت ست و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ ست و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست و رنگردید بر آیین اهرمن شوید دوزخ
ماوا و دیگر برهان زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس ست و بدانید نخست آنکه
دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر
برابر یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند
چه حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید
بیت بگفتار کردار دارد اثر * همان بر که کارند آن بدروند * در قرآن مجید هم ازین معنی
خبر میدهد يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود
يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي أَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِي اِعْمَلِي دیگر حق چنین فرمود که تا بیکه فرد فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد و گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند واین چهار سوار فرشتگان مقرب داور
وامشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خورداد چهارم آذر گشسپ
با پادشاه گفتند با فرشته وفرستهٔ یزدانیم داور میفرماید که زرتشت پیغمبر نست اورا بهمه
جهانیان فرستاده ام اورا نیکو دار چون بفرمان او ره سپری بی از دوزخ رهی و زرتشت را
برزبان هر دو سرا ده وچون از وی مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ از پر دلی البرز بنیاد
بود از شکوه مهر وشان وهیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت
با داور گفت بیت منم کمترین بنده از بندگان + بفرمان تو بسته دارم میان + چون
چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسروان لشکر را
پدرش کرد شنوی که فرمان توهست بر جان من + روان همچو فرزند یزدان من + فدای تو دارم
تن وجان ومال + بفرمان دارندهٔ ذو الجلال + وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی
از داور خواستی پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن وید
دعا در خلوتی می وبوی خوش وشیر نهادند آنرا باوستا و زند اشت یعنی بران خواند ودمید پس
ازان می بپیشه بگشتاسپ شاه داد وی بمجرد خوردن بیهوش شد وسه روز بر نخاست ودر [illegible]
روانش بمینو رفت حور وقصور وولدان وغلمان ونعمتهای بهشتی وپایه های نیکوکاران
ودر پیهٔ خویش را دریافت وپشوتن ازان شیر لختیه عنایت فرمود چون بخورد از رنج مرگ رست
زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
ونفس است که هرگز فنا نپذیرد وشیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است وعلم غذای روح
انسان وعلم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ اندیشه بوی داد ازان جمیع علوم بر دل او پرتو
انداخت وازان روز [illegible] بود از ابتدا تا رستخیز آنچه شدنی ست سراسر دریافت بعد ازان از انار [illegible]
دانه اسفندیار داد چون بخورد در زمان روئین تن شد وبدنش سخت گشت که زخمی بدو کار
نکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز وسپاس ایزدی مشغول گردید زرین کمر بست

باکتایون گفت ای بانوی بانوان از دل تر ایزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار
برگزید و من فرستادهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به درآی بانوی بانوان از دل
و جان بوخشور یزدان گروید ازین پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ بیرون آمد بعد ازین
با شاه گفت ای جهاندار اکنون دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی
ورنه سر زیر پای بینی آن بدکیش ناچار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت
گشتاسپ بر آشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد زردشت دعای که یزدان آموخته بود
خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بارهٔ ره نورد برپای خاست خسرو ایران سر و روی
زرتشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد
و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند که طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی
زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه باوخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر در خواهد
نخست که پایهٔ خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را
آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد راز جهان را کماهو بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت
گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم **نظم** ولیکن تو باید کزین هر چهار ❊ یکی خویشتن را
کنی خواستار ❊ سه حاجت ز بهر سه کس برگزین ❊ که تا من بخواهم ز داد آفرین ❊ نه بخشد بیک کس مر این هر چهار
از ایرا که گوید منم کردگار ❊ خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد
و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز خفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته
گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحهٔ دربان
شاه تازان آمده بخسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند مصرع ع ندیدم بدینگونه
هرگز سوار ❊ شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم باسپ سیاه و در رزم شهنشاه برو نشستی
بیت چو برپشت او رزم ساز آمدی + بفیروزی انجام باز آمدی + سپیده دمی مه [illegible]
کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را باخسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما
و علما را بخواند و از چاره ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد
شاه از دلتنگی آنروز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را
تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت
اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد باخسرو بگو که من چاره این کار کنم
روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت
را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از غسل نزد
گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ بازگفته فرمود
بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری + مر این اسپ را باصلاح آوری + زرتشت گفت هرگاه
چهار کار از تو برآید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود پذیرفتم
آن کدام ست گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببریم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت
گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان
پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش داور بنالید و بر است
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند
بعد ازین بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
یزدان کمر بندد شاهزاده سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند
تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من بنه و بانوی بانوان
روان کن تا راه دین سپهر خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد
پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در ان ساعت
چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت چه خوی سترگ کردی این تعجیل راست آیا درین چند روزی بکنه زند و استا
برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه *
حکما بجور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون
شدی نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته نهان کلید خانه
را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان
مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را بستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز از و پیمان ستدند
زین کس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در
مطالعهٔ زند و اوستاست مصرع عجب مانده در خط و گفتار او * حکیمان گفتند که این زند و استا
سراسر جادوی ست و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر
در جهان بگستراند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانهٔ زردشت رفته احتیاط
کنند مردم رفته آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد
خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار تست و خشور یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا
ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت که خانه
زرتشت بست و باد را در و گذر نبود شهنشاه برآشفت باز زردشت گفت این کیسه ها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را بینداخت
و زرتشت را مقید بزندان فرستاده حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس
نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته

از پرستاری و ستایش داد آر تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند
و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی
و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ
وخشور داد ار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک جواب داده گفت
ای شهنشاه فردا هرمز روز ست یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه
حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم
بگزارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت
خود در نیایش داد آر ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار
ساخت و آب ما برد و نیز پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای آمیزند
بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت ✤ وز اندیشه یکتن دران شب نخفت ✤ سوم روز امرا
و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هرچند بهم پشتی
مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت را
جا دادند بعد ازین وخشور داد ار زبان برگشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدایی که
آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بلی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورده و بجایی
رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده
گفت این را ایزد بمن داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان
فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید
نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی داد آر از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد
و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ بر گفته دیو کار ✤ ازین پس بفرمان من گوش دار
شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام ست همانا در جهان دین ترا گسترانم زرتشت گفت
یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب ست بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نه بینی

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان
بود آن کسی بهترین + که کوشد آباد کردن زمین + چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را
تو سپردم و بر دم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور + وزو تازه باشد همه بوم و بر + مرداد
از و دور دارند بخون و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پرند ناخوش طعم باشد
پس مرداد پیش آمده با زرتشت گفت که اورها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای
نکنند مصرع کز و راحت مردم و چارپاست + و ای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و
در هر شهری دانای را بگمار تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند کشتی را که نشان بهدینی
و دینداریست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور
سرشتست دادار فیروزگر + همان به که پاکیزه دارند شان + ز انعام ایزد شمارند شان + پس
باید دانست که اینهمه ملائک با زرتشت سخن کنند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود
ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد راز همه هستی با او وانمود پس زرتشت سراسر
رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان بالشکر سهگین راه او بگرفتند
سر جادوان و مهتر دیوان بالشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته میدار ما را افسون
و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از ینها برگردی زرتشت این گفتار شنید یکی در از اوستا و زند
آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره
از ساحران بمردند بهرهٔ دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامهٔ
جهاین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزم بهمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت اول بهمن امشاسفند آن که دارنده
و سالار گوسفندان ست پذیره شده گفت گوسفندان و رمهٔ ایشان را بتو سپردم و بموبدان
و همه مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را کشتن
که از اینها سود مردم است مصرع همیدون نشاید باسراف کشت * و من گوسفندان را از یزدان
در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا اطاعت
کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای جوان
کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده عذر در پیری سازد
این باشد دوم آنکه در پیری باز او جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن
زنده بار جائز داشته اشارتست بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن
در اینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف
بهیمی ست بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب [illegible] کیشان گفتم
بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفتهٔ یزدان پیامی از
من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و
اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
نمی بینی که همه بدو نیازمنداند و او از خلائق جز هیزم نمیجوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد تنش
چو هیزم نهادی به پیرامنش * چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر
سازد و از بوی ناخوش جهان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده هست من بتو سپردم
و هر کس سر از پند و نصیحت بپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از درگاه
شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود این خواهی بگو
که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و در جنگ جائی نگذارند و هر دو کمی
کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست

وزردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد وبرکیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن بهمن
به پیکر انسانی وگفتن سخن مردم آسا اشارتست بآنکه حقیقت آدمی مجردست وبسیط نه جسم وجسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بزردشت ظاهر شد وآنچه بازردشت گفت چشم فروبند چشم
پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات وظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها
که بینوی جاودانند بر آمد وانجمن اول ملک عبارتست از نفوس علویه است ودوم انجمن اشارتست
بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی هم
بمسافرت وغربت فروافتاده است وچون بجذبهٔ بهمن خرد ببالا رسید سروشان بدین خرم
شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آنست
که دران عالم خوف وبیم نیست وتنی ترسناک نشان جلال حضرت حق ست پس از داد آر
پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد وراست ست
دوم آنکس که با راستی راد وکریم باشد وبرهستی رهبر واز کاستی چشم پوشیده سوم مهربان
باشد بر آتش وآب وجانور وجاندار که مردم ازین دانش وکردار از دوزخ رسته در بهشت
جاوید پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هرکه از بندگان ظالم ورنجور ساز آفریدگان ایزد
ونافرمان بردو سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارندهٔ داد کرا از امشاسفندان یعنی ملائکه
هرکسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش واز دیدار ایشان فرخی ده وگفتار
آنان بشنوان واز اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید واز نیک وبد کار جهان وعاقبت آن وکار
چرخ گردنده وپدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای وهمچنین رازهای
نهفته که در دل زردشت بیزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی وخواهان خیر وخیم بدی نکنم وبد
کردن نفرمایم ولشر رضا نه هم خلق را نیز ونزیان نرسانم وبدی وشر سراسر کار اهرمن ست وخیل
اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب ست

منهزم گردیدند گزارندهٔ خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد
چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان وجادوان ازین خبر شتابان بروپرخاش جویند
وازین حال میدومه که فرشته از خاصان یزدان ست آگه شود بدین بهی بگرود وزین پذیرای
استا فزند آواز بلند بخوانند ازان دیوان وجادوان برمند وگریزان شوند بعد از دریافت
تعبیر جشن گاه خراییده خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز
دی مهر که نام پانزدهم ماه شمسی ست بدریای ترزد وبهمن وکشیده که وراوستا نام آن دائتی ست
رسید خود را به یزدان سپرده گام برآب نهاد ونخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که
این چار بهره شدن آب اشارت ست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سوم بار از هشیدر ماه چهارم
مرتبه از سرساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر وتن را چون
دل خویش فرو شست با جامه های پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین
ملائکه است واهل اسلام اورا جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید و
گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست غیر از
راستی دل من نمی پژوهد وگمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی
وانچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
بفرمودهٔ بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایهٔ خود را دید واز ین انجمن دیگر بیست وچهار قدم مسافت بود
وهم انجمن دیگر نور سرشت را که پرستار بود وفرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهمدیگر نمودند تا گرامی پور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان وبتن ترسناک
نماز نیاز آمود بر وباید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه برآنند که بهمن بر هیکل انسان است

و دیوان از زیرش بریده شود پدر زرتشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را
خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه
گردون یاور او بیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری فرماید و زند و آستا
آشکار کند دیو جادو و را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین مژده پورشسپ خرم گشت
دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسپ آمده
التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان
شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سروران بخانه
او آمدند با فسون و جادو دستم و بیم فزودند چنانچه مردم ازان خانه بگریختند اما زرتشت بیزدانی
یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از
یکچند زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی را
دارو نا فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خوردن این دارو ترا ازین آسان سازد
و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو از وستده بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو و منی خبر داد و گفت بیت دگر تو دگر گونه پوشی سلب * ترا باز گویم من ای پرشغب
نشان تو بر من دهد پاک خدای * که گیتی بفرمان او شد بپای * لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوئی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیو با آن
مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مر دیو ناپاک را
چنان چون کنون ایزد پاک را * و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران سرور
و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان بضیافت خوانده داد تکلف داد چون از
خوان پرداخته شد با پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دل
شاد گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران از ذات شریف تو پرست زرتشت از استماع این
برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز بگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر

ولیکن بایزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد + بدو دوزر زراتشت در خواب شد
مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده کوفته شود بایزدی فرّخ
تنومند گاوی پیش آمده زردشت را درمیان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدان سو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت و غدویه پس از
پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زراتشت
را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی تائید از گله پیشتر
مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده وا داده پاس داد و غدویه بعد از تعب بسیار
فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دورانسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه‌های
انها را کشته گذاشتند و زردشت را از انجا بیفگنند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان
بآرام جا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه گروه بسوی
او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد
ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین
دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده
دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهگین جا رسیده والا پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس
بگزارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند نادم و غمگین گشته چاره سگال گردیدند
و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دوران تروش خواندندی
بایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدیست
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدایتعالی برد یزدان او را بر جاهای
اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد دادگر شاهی بدین یاور او گردد پی جادوان

که از موبدان دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دد
شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس شایستی گویند
دران روزگار مردی بود پورشسب بن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که آنهم عفیفه از تخمه فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت
و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد
او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت وازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده
همی بارید و چیره تر ددی ازان میان بچنگال شکم دغدویه بر درید بچه را از وی کشید و بچنگال
همی داشت و ددان دیگر بر وگرد بر آمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمد گفت
وا داور یار تست مندیش لاجرم آب فروبست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده
و ابر تاریک را بر درید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون
آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همه ازان
خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد چنانکه
بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش
و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر داد خواهد بود پس از نظر او
ناپدید گشت و دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب
بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور بهره دار جهان از نام تو پر شود بروز ایچه طالع خود را بیاور
تا دران بنگرم فرموده را کار بست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه را دید
خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود گفت دران شب که این خواب
دیدی که این پور نازاده پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بهستی خرامد زراتشت نام نامی
او باشد دشمنان او زو نیست گردند اما نخست بهیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

وگویند اگر انشستن تن را پاک بیسازند و منی نجس ست مایه تن منی ست چون تر شد نجس تر گردد
و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات مردم
نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون
بعضی از طوائف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز بکنند و برعکس این اگر کسی بعقل خداداد
رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست ست انچه از نجمین نظر تا اینجا گزاردیم صاحبان این
مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گراند و نام مسلمانان هم دارند
نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن از کبران دور و رنجور

چهارو همین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن

فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت
بعقل اول چه عقل اول درختی ست که ممکنات همه بر و ثمر او یند و اینکه گفتند که روح زردشت را
بدو پیوسته داشت اشارتیست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتوی ست از خرد نخست چه کمالات
زردشت همه فروعی از درخت خرد ست و از مؤبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین
گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضا را روزی بدرختی چند
رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از ان خورد و بعد ازین قضیه پیوسته
جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از ان شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا
ازان آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو دوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بد و رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر
در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زرالتشت بهرام

وذوذنابه وغیره وراقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری
در کشمیر دید و انچه نگاشته ازو شنید و از نامهٔ آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را
رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلّل بآیات فرقانی و احادیث را از آباد نام و نزد این
طائفه که بعد از راحیان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر باینگونه که نطفه از غذا موجود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش
و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت
راندن و امثال آن لذات حسّی ندانند و الم فراق انچه گفته شد اما واضعان این مذاهب
و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکناراند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و
خاله و انچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید
و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن
خواهر و برادر یکیست و ایشانرا از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر
بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی
ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و
خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده ترست چه انها محرم اند با دیگری آمیختن بی
نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او
در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد
هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش
شوند خواستگاری را شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جائز است نارو انیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه [illegible]

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سر و سر بخش رزم آرایان با مردی دانش گرو آورده بود از آزار خلائق برکران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خدیست یعنی طبیعت ایزد ست و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاههاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش ست و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک ست از گرمی آتش هوا گرم و ترست و از تری باد آب که سرد و ترست و از سردی آب خاک که سرد و خشک ست وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نوردو تن بودند از پیکریکیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر پیکر ند کور را نبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم و ترست و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و او مصوری بود فرزانه فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و به یک شهرآرام نگرندهٔ در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در آواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بدستیاری عمش بانی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت

کراز و سمراد نامهٔ کامگار بدست آورد سوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیان**

عقیدهٔ خدائیان واین گروه تابع خداداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چه از ایشان تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همه پایه ام از مجرد و مادیرا میانجی و رساننده بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**

و پیشوای این فرقه راد کونست از پردلان باشکوه کردی شیراوژن بود بانیکو کاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوائل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات ست و فلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه ذاتش خیر محض ست مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معهذا فیض او علی السویه بسائر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن ست در میانهٔ سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب ست که دار السلطنت را در میانهٔ ولایات خود قرار دهند تا فیض سیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد و درین معنی آسائش خلائق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب ست و جسم ایشان بنور جسم او معاونیکان بادیا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد و گناهگاران زان در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند این فرقه هرمزد و تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزگار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پنڈی نامه نگار دریافت

از سمراد یان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادیی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان
هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را
همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم بد آشفته
اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست ست پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب
بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار
کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بدو میزد و پرستار می نالید که این کدام آئین ست سمرادی
میگفت وهمی ست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده
اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادیی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون
بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد
زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد
در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب
آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح
بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته
زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده بر زن آورد و جفت چون چنان
گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه کرد
وازین طائفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در
لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایج از و نبشته آمد ابیات
جهان دانی همه سمراد باشد ✤ ترا گر فر یزدان داد باشد ✤ ز سمراد ست گفتن نام سمراد ✤ همین
سمراد هم سمراد باشد ✤ و سمراد و سمواد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بلفظ
آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگر چه دور از فهم ست ✤ ادراکش کن و گرنه بر تو
رحم ست ✤ عالم وهم ست و هم هم وهم بود ✤ اینست که وهم گفته ام هم وهم ست ✤ دوم نیکوی

و وجود ندارد مگر مجردات و ازین سپس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید ست او بران رفته که مجردات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود ست باقی خیال ست که اینهمه
بمناسبت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست واجب الوجود که میگویند
هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
رباعی صانع بجهان کهنه همچون ظرفی ست ✤ آبی ست بمعنی و بظاهر برفیست ✤ بازیچهٔ کفر و دین
بطفلان بسپار ✤ بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست ✤ او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب
داد مصراع بآفتاب توان دید کافتاب کجاست ✤ پس حقتعالی نزد او نقش وهم ست
و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان
کامگار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته
و حکایات و دلائل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح
داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی
جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله
و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مایگان بر
هستی وهمی آشکار گردد بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گویند
که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند
و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد و ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید
و این طائفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند
طائفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامگار در رساله خود

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب میرسانند و بنفس نفیس خود
متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما باسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید
و پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا بشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار
پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هرگز او لی عهد
ساختی هرگه از آن سر پیچیدی از پای درآوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید
که شاه کلیو یکی از پسران را ولیعهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون
شاه کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست
چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن اردشاه بهرام نامی از
سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرّد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع اورا
کشته گوشت او را بر آیین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار بست و در عهد
همین بهمن پهلوانی گشتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سرپیچیده و این خواب بر لشکریان
تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست
اما ظاهر ساختن آهرمنی است آیین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان
ابن آراد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه
خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او پیچید خون و
مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بود
ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هرکرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی
گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ و خسروی را نشاید و گفته اند که باید از
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خطایات

دشمنوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتندی
و نیاز زرمندی این طائفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و
سروش منش و سپاسی و سپاستی بن و زناویل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و سناویل و دیوان و
قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشتگانند از زند باره آزردن از بهر خسرو ناگزیر دست
کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان چون خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زنهار
میکشند اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آزرشیر
ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جهانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان
بود آلاد در مستی گوسپندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را بتیغ تیز بگذرانید مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهکار دانستم
چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نگارستادم بفرمود تا او را بستند بدانگونه
مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی
در خلوت کده خوردن مستی را که در بازار میآیند بسزا میرسانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقت برای بیماریست در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام مجلس شراب مسکرات
نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث
تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر برگونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجایی
رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب بخوردند اما
مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تا بسار می نشست و همچنین در روز گاه جلوس میفرمودند و روز گاه محلی بود که چون شهنشاه
از تا بسار برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده میکشیدند و مرا

و در مثل محل مذکور می‌انگارند که باستانی از انجا بر باید نقل کنند که در عهد شیذاو شاه باستانی
فیلی از جایی که او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیلبان را در عوض آن مرد بقتل
آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند پاک کرد و پادشاه نقل با
دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از انچه خسرو فرمان داده کردن نمی‌یارستند
اگر سه افسری نام شهریار گرفته در خانه درآمدی پای او را می‌شستند و آب آن را می‌شامیدند
که موجب شفای کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می‌آوردند و روز میدان سپاه را راسته
و میانه و چپ ترتیب داده می‌ایستادند و بهر جنگ این ترتیب پراگنده نمیکردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب نگاه میداشتند و
پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بنده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار
و آماده جنگ ایستاده می‌بودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بخانه نامیرفتند کمبادا خصم
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست پادشاه از ان برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود انگاه بجهد و کوشش
مردمان را بهره مند میساخت بعد از ان بهر کدامی از حاضران بهره میداد و پس انچه لائق سپهبدان
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی
انگاه انچه لائق پادشاه بودی بران رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه
سلاطین باستان بران اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته
شدن اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی و بعد از ظفر به
عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و جوانان بعد از
اثبات سزا امیدوار از انچه در رزمگاه خصم گذشته میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه

برفتندی تا بحکم لشکر دار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را خفته یکروز پاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان
یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند
گر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیر می‌دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
وشاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر حاجتی و انگیزش بودی بدو میفرمودندی هر که از زمین یعنی
جاگیر و مقاصا نداشتی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجهی غائب بودی بعد از ادب فرد همان
یکپاس را از وی کم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری سختی یافتی وریش سفید
بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور این [illegible]
بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی
و جاسوسان حقائق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی
بازجستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در پیمان فرهنگ آباد
هر گناهی را [illegible] معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی که در صدد
شفاعت او شوند مثلا الفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی
و اولاد و ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک را ایشان بسزا رسانیدندی
چنانچه جی آلاد هفده نام پسری دهشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر از تن برداشت
و جانسپاران پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و بر آهنگ افیال
و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند

تا او بحسر و گویند زینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بحرمی خواجه سرائی کردند بعد ازان هم محرم خود نمیساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخته
زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند
خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن
زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه
بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش ربا نخوردی زیرا که او پاسبانست
و پاسبان بیخود نشود و بنابرین بهیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان دیگران که آنرا
بادک گویند زنان بودندی و بی ریش زرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی
مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب شرب
آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که نکو رشد بدان پرداختندی
و اگر کسی بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی
از آشامیدن هر آئینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه
هر چه حرامست بهر دو وار تکاب بدان جائزست اما بشرطی چند که آزار زند بار نباشد
و همچنین ازان راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا بودی و میان دو سرا
پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شب [illegible]
و پزشک و تیمارگر سرا بود و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیمارگری آنکسی که از جانب پادشاه
بیکسان را محافظت نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیرزنان می آوردند
به پیر مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمیبودند

خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
و بارعایا شهنشاه برخوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
بادشاه را دو چابار بودی یکی روزستان که بر فراز نشستی و آنرا تالبسار نیز گویند و گردان و پهلوانان
رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه دشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی
و بر در مردم بادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را
دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی نقش بادشاه را بوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی
و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بالیستی که تخت یا پای را توانستی
ببوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمهٔ از احوال برونستان و روزستان نوشته شد چند کلمه
از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا اشکوی زرین گویند نگاشته شود
و در نامهٔ آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آغایه زن که باشند یکی را همه برتر دارد
که آنرا بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد
برضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و
شبستان بعرض بادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او را
سزست نه جفت و سالار بار و جادار درگاه نمایعنی یساول و شحنه و شده بند و ستاره شم
و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان بادشاه بسیار
مذکور نشود و بنام معین خوانده نشود ولی ضروری با شکاری سوار گردند خسرو که بدرون
رود بسیار با زنان ننشیند و زنانرا نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیری را
همین حالت باشد اما در خانهٔ امرای در درون نزدیک یک پیر زنی یعنی آتونی از جانب
بادشاه بشده بندی موکل باشد که تا حقیقت را بیا بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستند

در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هرکس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بر سر
پیشهٔ خود رفتی و پادشاه را اندیمان باشند که به داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهر پای تخت خسرو و چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر هر مرزبانی با مرخسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند
تا هر دم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و دران
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و تا جنب
بیمارستان زن و مرد علحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان
بر حکم شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند
و ایشان را آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری
و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه پیمان فرهنگ ست همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را لخواندن
ضروری ست و همچنین دم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا بحکومت و سروری رسید
و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار
بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بزراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بجد کسان
دانند اما بیفر و رتی بآن عمل نکنند و بزراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از ان زرے
بپادشاه نیز رسیده باشد نخستی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را تادیب فرمودندے
و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودے و با آن روز هرگاه

ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن ابتین ابن فرزانه ابن شاهی کلبو کرگین ابن
لاسپ را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شاهی ارد
شاهی اردشیر بهمن کرگین شاه دیوانه شد آردشیر او را در خانه باز داشته نایب دیسر او را بجای
پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین ست و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی
از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت بر و مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو
و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی نهار داشتندی
و مقرر ست که هر حیوانی چه پایه بار کنند که ازان حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
نکرده بودی آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسر نداشتی بسیده در روزی از سرکار
خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تمکین بر و وسته بیا
بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هرکه باز ماندی و آنچه لازمه پدر لیست بادشاه
بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی
و گفته شد که اکثر اسپان از سرکار بادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی
و هرکه کشته شدی پسرش را بعزت نگاه میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند
پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی بادشاه ست و مادر ملک و چنین
هرکه زخمی برداشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین خبر برزگر و تجار از یاد آمده بی پایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سر داروغه شهر
واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج
بیماران میپرداختند و شاه بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان
کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
میخوردند بیمارستان جائی بود که در انجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی فقیر و گدا

در مملکت

میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
بر آئین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم میشد باش که حاضری غائبی
در بارست در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت
میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته
فرود آمد نوبر نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند
کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو تنهی
بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه و دشت همیگردید تا آنکه
نوبر فرو ماند بهزاد شاه فرمود باز که منزل نزدیکست بعرض رسانید که تاب رفتن
در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند
در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت
نهند آدمی * در خور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع
و زرین و سیمین و زرانداز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که
مخصوص پادشاه ست و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی
که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود
میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده
نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نائب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری دردادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نیز خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بجاه رسانیدندی پس از فوت وی جای او را به پسر او یا بیکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمیکردند چنانچه از زبان شاهی کلیو مهبول بزرگان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای نموده یک قبول نمودند و بنا برین آنرا
باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا
و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهگار و کارشگرف زینسان
نبوده بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه انچه فرهنگ آباد واقتضا کند بدان امر
نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش کار ازشستن او تا باخبار فساد زائیدی بنوعی ملک را
ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صدهزار آورده و او گردن نپیچیدی
چنانکه سردار صدهزار شای مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد
تا روزیکه ستر گان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام سپهبدی
که در عهد شای فریدون ابن ابتین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود یکی
از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را به بادشاه باز نمودند خسرو
برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه بادشاه اطلاع یافت
ستر گان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر
مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید در ان
باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه بادشاه فرستادند و شهنشاه بر او تحسینها
کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان موید بتائید الهی چنگیز خان مغول
و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین گردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن
دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آبادکسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد
فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا
کردی بدان از چوب زدن و لبستن کار بستندی و در چوب زدن و لبستن بزرگزاده
فرومایه را حکم نمیکردند و انچه جاسوسان خبر می آوردند در ان تفتیش بلیغ مینمودند و بسیا

و سه چهار پنج پاو باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن سپهداری که بعرف الحال
سند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد
و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بار نگاری نزد درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد آنرا بنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب
علحده باشند مقرر ست که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند
و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود به پادشاه رساند و چنین
از شهرهای دیگر ه‍ این را در رهند و واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی
بروفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در
لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری
بوده اند ور یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و دریزدانیان قاضی
و شحنه یکی بودی چه بهیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند ور و ند یعنی آنهای که بخبر خبر
رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را باید خدمت بحضرت شهنشاه
واقعه شهر را بنویسند اگر سپاهی در مواجب بمردم نرساند او را بازخواست کنند همچنین اگر امیر
با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را
مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را بر آرد پادشاه نگهدارد و آنرا الغایت
تا مدتا دیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر
کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گشتاسپیان هیچکس داغ نکرده چه
آن بر و ستم ست و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند
چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه
نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفته
مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان برگرفت باستمگر روان شد چون از خانهٔ او باز گشت
اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده
ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بردوش نتواند کشید
چه کسر شان اوست و زر بمزدور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار
میکرد من ازو سپاس گزارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول
کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت
آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند * ماه آب برادر
اکبر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از
ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی
از نوکران حکیم علیم الدین حلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
میزد که تو بندهٔ از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آزار از غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود
که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی
بر پرستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد و ماه آب
از وجد انشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب
کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برآورده
گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی
شده ماه آب را بیاورد و ازینگونه بسا بار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم باش و
زما دوستی تماشا کن * حلسوبی موضعی ست از اعمال پنجاب شمهٔ از آئین فرهنگ

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر * گر دید و نشان نیافت از هستی غیر * چون در همه
جا جمال حق جلوه گر است * خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر * بعد ازین خود را شوریده
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا ابو القاسم
پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپند بدست خود
باید کشت و کنون شمهٔ از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلائق نگاشته کلک تحقیق میگردد
و این طائفه این طریق را آمیزهٔ فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را استایند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد
ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آنرا انکار نیز گویند
کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که
او در آنست او را افضل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند
آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشهٔ حاسدست و از خویش با بیگانه
در میان ننهند و انچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان
پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخرت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و بآن خراسانی گفت

بااین گروه مذاکره بنمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علائق را بهشت و بکسوت
قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه میباشد
و در صیف و شتا بلباس نمی گرائید و از حیوان جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب
نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بدطینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بر آن آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور
از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد
که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امامقلی وارسته
بیت خار در جسمم ار شکست چه غم + غم آن میخورم که خار شکست + رام بهت در هندوان
از دانشمندان برهمنه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته
بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد
محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش
از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزیر
داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان ست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب
خبر دهد سر بر داشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب فتنی
نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او راجند کهتری که از بزرگان
شاهان سهکل بود این راه پیش کرد و جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طائفه کیش آزادی
پور فرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارنده و تونگر را گویند و سهکل فرقه انداز فرق کهتر
که طائفه اند در هندوان مایه از طوائف امم را که بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاوردنامه
نظیر پذیر داز فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق
شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید
و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

رباعی

فرازآور و با عدم سواد و بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی
از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در وی ندید در
خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود روزی همدرین سال
با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود
که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ خفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازینگونه انبوهی
ازین طائفه بپویهٔ این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که
فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه انداز یهود چون
با انجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارتست بزبان این دو تن نمیرفت از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آئینه آنکس فریفته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی ما بارها
این معنی را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او
شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم
ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار
از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
آورد که مادر برادرانتون بشویه وادیج از مردم فرنگست و برکیش نصاری می پوید
و سامانی شگرف داشت با ایزدی تایید او را میل بصحبت درویشان بود و بنا بر دانش

بیشتر تواضع نمودی بر بنگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی وانچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمیکرد و آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی والا گران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیوی اگر فرشته سررشته یکیست * دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست * با وحدت او
ز کثرت خلق چه باک * صد جامی اگر گره زنی رشته یکیست * شید وش در کشمیر ناخوش
و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود
بیمار * مردم از واندوهگین و شید وش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد مییافت بشاشت او
زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران بروم *
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم * بهوای لب او ذره صفت رقص کنان *
تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم * روزی که ازین سپنجی سرا بجاویدانی آرام جای که
دار المقر سعد است انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شید وش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید
اما خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بموجود حقیقی بپیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی *
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ * من از و عمری ستانم جاودان * او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ * پس دستها بر افراشته و باسمان که قبله دعاست کرد این همایون
ابیات صحیفه الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر مه دهیم * بجنب
قدم طفلک مهدیم * یکی قطره ایم از محیط وجود * اگرچند داریم کشف و شهود * من
از قطر کی گشته ام بس نفور * خدایا رسانم بدریای نور * چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابو الفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی * وان جوی

وطلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن برمز فرید عای کیوان بعنصری کشور
وخانهٔ آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست
بیت همنشین تو از تو به باید * تا ترا عقل و دین بیفزاید * لاجرم بریاضت پرداخت
نخست گوش بر آوازی داشتی که آنرا بپارسی آزاد آوا و اوایرا بتازی صوت مطلق و
بهندی اناهد سرایند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده میان دو ابرو داشتی که آنرا
بهندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان نمود تا اصلا
آن پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته
بهفتم پیوست و بیخود شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی
فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر * که فردا نیاید جوانی ز پیر * روزی سپیده دمان
بانگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری جثه روان شدم
با انوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته
از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب
و پرده ندارد جمال دلبر من * تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز * شیدوش
از گوارا غذای جسمانی بس ادوری نمودی و لی جامه های بالائیها پوشیدی و پیوسته انجمن او
عطر بیز بودی و پیشکار و برشار و سائر زیر دست تا بار بردار دوباره برنشست را آراسته
داشتی و گفتی جاهمندی ما بفروغ تاید آذر کیوان ست تحقیر این پایه ناروا و نه پرداختن
بد و نکوهیده و گرنه مرا پوشش سری نیست و از حسن کم خوردنی و دوری از اختلاط
نسا این سخن آشکار است شیدوش بهین جوانی بود به پیرایهٔ تناسب اعضا و زیور ملاحت
آئین شیدوش آن بود که بیگانه کیش با بهیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی
و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

روانی و مسکن شهر دست عدم بدان راه هر چند محقق روانی و موبد پیشگار این خوی [illegible]
زاده تنبیه است واز پرستار کتر لسال در هندی نغمه او اشعار آن گروه را بی نظیر [illegible]
گشت و او نیز چون پرستار پیشگار آذر کیوان و شاگرد [illegible] بود و در خدمت [illegible] روش
خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و [illegible] است و [illegible] مذهب
باز بسته و از بزرخاشهای تعصب کنار گزین آمده و شائق [illegible] کیشی آیینها نیست
با همین برادر بکشمیر آمد و از ان مقام آهنگ [illegible] بود و در جبس نفس ساعت موبد هوشیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و آب در آمد و بیاض [illegible] بود پس آن سر پراورده [illegible]
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش [illegible] شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است
پدر او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پژوهان آذر کیوان است
و رزبادی که هم از نژاد یزدانی و خشور زردشت است در ایام از دارندگان شد
در آغاز آن هنگام چند در [illegible] داری [illegible] داشت با انوش [illegible] کیوان شدند و از شدت
بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باید که سرمایه بدیار خورشید برآمد بر آیید و در شهر [illegible]
بپیمائید و بزودی با آفتاب فرو رو و فرو شوید که کار شما از ان نشیب مقام عشرت افزا آهنگ
عشرت شود و مقارن بدین فرمان آذر کیوان از زمین [illegible] فرمود و بسپهری نشیم
شتافت و آن دو بر جبین اختر بیگانه گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو رو بیهر
بتنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنانکه
خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند + پس زرباد [illegible] فره قاری نام قدیمی
خویشتن را بتنبیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام
داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تتبیه بباز رگانی روان شدند و آهنگ
رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر [illegible] نمودند و در سخت چنین [illegible]
از جمله شیدوش را در جو یای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و دریافت انور گوهر

سر کجا کشیم * دولت درین سرا و گشایش درین در است * فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک
بهرام گویند از نیک اختری نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید ولی والا کمال در پرستاری
فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد آور کوچک بهرام ابن
فرشاد را در دار السلطنت لاهور سر سر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی
بود باخدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع
شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری
غذا از ان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد
هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست
بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم
پس از دو سه روز آشامیدی ابیات جامی از آلائش تن پاک شو * در قدم پاک روان
خاک شو * شاید از ان خاک بگردی رسی * گرد شگافی و بمردی رسی * موبد پرستار ابن خورشید
و ترتیبه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد وست موبد پرستار جوانی مرتاض بود
و پایه‌ی وی نیرو یگانه بین گشته در خردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بشیتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب
تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسر الیست پرداختی و سر الیست را بزبان آسمانی یعنی و ساتیر
فروشو گویند آن پا بهوا داشتن ست و بسر ایستادن که هندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر رهبر و مسلک روانی * بر جامه بهندول

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آور نامه او را دریافت هم درین سال انولاش
ازین فضا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل
ویران بروم * راحت جان طلبم از پی جانان بروم * بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا بسر چشمهٔ خورشید درخشان بروم * مؤید خوشی خداوند بزمگاهست و دران رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده
برینگونه آردشیر خرادتیر ویه خرادشیر دیه خردمند فرهاد سهراب آزاده بهزن اسفندیار
فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبهٔ والای این دوازده تن
نرسیده و شمهٔ از احوال خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا
در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشائخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نمود براه ما در آ
اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مائل نبود چه از ایشان کشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست * این سخن متعصبان ست و هر کدامی از مشائخ
خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای ست و انهار و خلیجها
برآمده و پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدو کران پذیر میشوند من
آن شگرف بحر را هشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رود
از گل و لا کثیف بود و همه دار نمیتوانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید
و گفت از این خود خواه تا ترا آب رساند ندای بگوشم رسید که ای مرد دریا را هشته رو بانهار
آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است
و این انهار مشائخ دانستم که لا و گل سواحل و همه جویهای تعصب و حسد ست پس باتفاق
خداجوی با آذرکیوان رسیدم و آنچه میجستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان

بر [illegible] بهشت و بست قرص ساخت و می دران و سید سرا سر اشرفیا پدید آمد بدست من داد
بهر در صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی
آفتاب امید بدیدی چون باران قریش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمد قصد
ربودن حاضران [illegible] [illegible] و آتش ز انشی و آتش در تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتی ساکن بباشم ولی [illegible] [illegible]
[illegible] وش این [illegible] گفتی [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] در تشت پر آب نهاد جا دستان
پدید آمد [illegible] بدان آب گرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو
ماندیم و هم شید وش گفتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و میان نشسته بازی میکرد [illegible]
[illegible] اورا صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گویدار و شاهده افتاد که خانه را پر مار گزدم نمود
و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم
کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستایان
آموخته ایم چون لولیان ظلم و دیگر بیراهی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم واز این گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات ست و لبیا
سالها در خدمت مرتاضان و مشائخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند
بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در [illegible]
بی تعصب ست برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی
نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس حبس دم فرو بستی و حبس نفس کردی
و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی
و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بجویست یاران نفرمودی
و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذر کیوان که مشتمل ست بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و
بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن
در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را
دریافت فره قاری که غلام صاحب اعتبار شید و شی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش
بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشاورز اچن که موضعیست قریب بعید گاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش
یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آورنامه نیز او را دیده
گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت
آن نکوهیدگان یزدان بآب سپارد سپهر دم آری چندان باران بارید که خانه های بلند
استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت کشت آنمردم
خود نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی
نامد بدرد • هیچ قومی را خدا رسوا نکرد • هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه شد
او را نکوهش کرد و بزودی در همان روز باران باز ایستاده فره قاری گفتی که موبد سروش
بار ها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن
در خان بالیق مردم آنجا با بادی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش
حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوش رفت شب هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاها بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران باز
داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرهمی چند
بود به نزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را

بود

گذشتند و سام + امادر خورشش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی [illegible]
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و
هر چه خواهی کن + که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه
اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ + گور
گر در گور باشد سوی بینی سور نیست + گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد + حیف سلطان
بدن را موبد دستور نیست + موبد هوشیار عالم صوری و معنویست دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن شده است و جامعیت او از ان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است
در هزار و سی و شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت و او بسر انگشتان
دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید
بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی + چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد + موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار و کامگار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش را
نژاد از سوی پدر به زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست اکثر آباد بوم را پیموده
شب زنده دار و پرهیزگارست و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او
فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و
سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر
لذت ترک لذت بدانی + دگر لذت نفس لذت نخوانی + و تصانیف و تالیف
ستوده بسیار دارد چون نوشدارو و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از
محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم تحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند

و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که مهین
شاگردان کیوانست روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند
چنار برا از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه باغاز جا پیوست بزرگی خرمله
بیت مرد خردمند هنر پیشه را * عمر دو بایست درین روزگار * تا بیکی تجربه آموختن
وان بدگر تجربه بردی بکار * و ازین نامداران خلاف عادت در مهین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم
سفلی چون رفتن بر آب و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک
و میوه دار شدن اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان
چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون
و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی ست گویند قوت انقطاع
این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا شدندی و جمیع علوم
مشهوره و غریبه را از ملا اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت
ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و آورنامه در پتنه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد
و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سر و صاحبدلی روزی بهمت * کند در کار درویشان
دعای * فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پتنه خرامید
در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان
آنچه نقل افتاده کما وجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بهره دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوف کامل بود و از مسلمانان
نسبت شاگردی صوری را بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدوانیست رحمهم الله

نه فراز آوردن سوداگری از بیمایگی لبیس را پوشیده بکسوت شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند خیر درین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت دیگر صحبت عرفی آتشیخ صومعه + کو بزیرک شمن و عرفی بکودن شمن ست + اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبول خوانسالار شاه داد گر نوشیروان ست که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور ست خراد در بازار شیراز بآذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد که یکی از شاگردان آذر کیوان ست روبرو شده بمالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر بر وی زند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفه صلب قضا گیتی رحم ست تن مشیمه است او را + تلخی اجل دردزه و مادر دهر + این مردن چیست زادن ملک بقا + فرزانه فرشید ورد از پارسی دنا قین ست نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم ست میرسد هم در مکان مذکور بآذر کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشید ورد بشمشیر می برید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را بچستی و چابکی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیده و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشید ورد چندمرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما + فرزانه خردمند از نژاد سام نریمانست بدو العلوم رسید

نیک تفنگ ... بندوق [illegible]

آمادهٔ شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود از مظاهر
الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب
انکار ایشان نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین
جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این مراتب
میکردند و همین جوابست مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند
چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند
نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او مائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را حتی
که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه مرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند
از زنده پس بمسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده هست و پیغمبر خودت جا
گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی هست
پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر پرد * بیش از سر دیوار نخواهد
بودن * زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد
و متردد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدین پایه
بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس
تو کفر پذیرست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر شو چه نفس او
اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران * در بد آموزی ما
مصلحت اندیش همند * شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است

وجز شاگردان وحق پژوهان را کم بار دادی و خود را آشکار نساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی
گفته رحمه الله بیت گر نباشد دورباش از پیش و پس * دورباش نفرت خلق از تو بس *
وهم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با آخشیجی تن چون
نسبت بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم ازو میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در متن
جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی چو زابدانها برگذشتم
روان * رسیدم سوی پاک فرخ روان * روانها بدیدم بچشم روان * روان بد میان
روانها روان * بهر چرخ و استاره دیدم روان * جداگانه با هر یکیشان روان * چنین
بر سه فرزند دیدم روان * که بودند بر یکدگرشان روان * بدانستم از بودنیها همه * شدم
با سروش بزرگ همه * در و چون بسی برتری یافتم * فروغی ز یزدان همی تافتم * چه
افزود پرتو برفت این منی * سروشی بتابید آهرمنی * خدا بود و از من نشانی نبود * فراموش و
یاد روانی نبود * همه را ز خود سایه میبیافتم * بهوش سروشان همی تافتم * زخوشان همی تافتم
بر روان * چنین تا بانداهها نیز خوان * توانا و دانا و والا بدم * چنین تا از آن پایه برآمدم
بدان ره که رفتم شدم سوی تن * بصد ایزدی فره زان انجمن * خداوند را پایه زان برترست
که آمیزش بنده را در خورست * ببخشش خرد چون زمین در خورست * ز آمیزش بندگان برترست
روان گر فروغی پذیرفت ازو * ز خود رفت و بیهش منم گفت و * ز دریای هستیش
گیتی نمی * نم نم بگو چیست بودش همی * نم نم نه از نمان هم نمی * ندانم چگویم کزان هم کمی *
ز مهر او نوازش کند بنده را * که برداشتن شاید افگنده را * گدا را توانگر کند مهر او * جهان پرتو
از خور چهر او * مرا رایگان گفت و کردار داد * فر ایزدی را بمن در نهاد * مر او را جز او کس
نیارد ستود * که او در نیاید بگفت و شنود * کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را نه گوشت خوردن و جاندار
کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که [illegible] اهل دل گویند و دل از کعبه حقیقی

که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی تا در مرید آذر کیوان مردیست کامل
و رسیده در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات
و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه
و بکلیه عارف و موحد بحقائق اشیا عیانانه قانع باشراق سمع مرشدیست کمل سالکان
بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لائق و درخور احوال ایشان باشد از سائر
سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان
و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد و تزکیه نفوس ممد تصفیه قلوب انسان
مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
موقن در اصول و فروع آن بتائید موید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت
او را از مغتنمات شمرند و تو نیز دادشو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه سائل مذکور
در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی
در آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر نیست که رسول خدا او را بنیابت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده هست فرمود مرا نزد او بر
من مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمیدانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید اما پیش نیارست جستن
آذر کیوان زودتر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برکشاد ما فرو ماندیم و از خواب
آنچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفگنید چون
باز گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش
او منع فرمود سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالیست * شاید که پلنگ
خفته باشد * تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان میدی

بازلی تائید ویزدانی نیرو از پنجسالگی بکم خوری وشب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت + صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد + ودر هنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری
بیش پیل باشی تو + کم خوری جبرئیل باشی تو + آنکه بسیار خوار باشد او + وانکه بسیار خوار باشد او
بست وهشت سال در خم نشست ودر بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید
ودر بلدهٔ پٹنه چندگاه آرام گرفت ودر هزار وبست وهفت هجری در شهر مذکور از
آخشیجی نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغز نیست سد
وصل واند پوست + زندگی مرگست درویشان معنی دوست را + هشتاد وپنجسال با
عنصری پیکر بوده دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا
زنور ریاضت گر آگهی یابی + چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد + دل تو طالب معشوق
وجام می خواهی + طمع مدار که کار دگر توانی کرد + فرزانه بهرام در شارستان آورده که
آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش وعقائد فرزانگان شد حکماء
سترگ یونان وهند وپارس در خواب برو پدید آمدند واقسام حکمت را برو سپردند
روزی بمدرسه رفت هرچه ازو پرسیدند پاسخ داد ومشکلات حل فرمود لاجرم
ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت زمنزلات هوس گر برون
نهی گامی + نزول در حرم کبریا توانی کرد + وگر بآب ریاضت برآوری غسلی + همه
کدورت دلرا صفا توانی کرد + ولیک این روش رهروان چالاک ست + تو نازنین
جهانی کجا توانی کرد + از سید حسن شیرازی که دانش وکیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد
که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان رسیدند وراه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند
اورا بکمال کامل نمی شمردند ومرشد ایشان مرحوم بوده عامل عالم با سیادت صوری نسبت
معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید ودر سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که بآن فرمودند

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد + از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد +
پیش این طائفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ازتنگ گویند یعنی
لاهوت دوم جهان عقول که آنرا برتنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آنرا
الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم آخشیجان که آنرا
رنگ سراید ششم پیوستگان چهار گوهر که آنرا نگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت
و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور امیغی خوانند و آمیغ حقیقی را
گویند و اگر سراسر عقائد این فرقه رانگارد چندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین پایه
سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان بازپسین این طائفه را بشمرد و وبین نظر
از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سر کرده متاخرین آبادیان و آذر
هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر گشسپ ابن آذر
زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش
ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسانست ابن مهین آذر
ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان
نخست خوانند ابن خرد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ
ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج
از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز همین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان
شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذر کیوان

و بایزد پیوند د حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل ست گر روزی چند +
اندیشه کل بیش کنی کل باشی + گفته انداز وصول بمبداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند
پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج ست یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما ازان ضیا پوشیده
شود و اگر دران مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست داند چنانچه متبحران صوفیه وارید تمیز که مذکور شده ست رسیده باشند
عزیز و قلیل اند و لبسی معلوم نگشته اند و آنمایه انوار که بر ره سپهر آشکار گردد به بشمردن درین نامه
نگنجد لیسی ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار ست
نخست لونیا و آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده
باشد بدماغ برآید و حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپه ست
که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آن چنانست که از برین چیلنها
فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را ببندد و هرچه درین حالت دیده شود
بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت از آنست و
بهندی جاگرت و مرتبکه اشارت بدان و آن چنانست که فیضی فائض شده بی حواس
بستن خداوند وقت را گیتی معنی کشد درین هنگام انچه بنگرد آنرا این آب گویند یعنی معاینه
و برتر ازین از تن گسستن ست که بپارسی نیوه جمینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پرپور پردش و پرچتر کیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده
بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن بپیوند د فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو
عبارتست در توجه از فائض شدن فیض تابی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود
و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

ودل را لعالم بالا خویشی دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی
وهندی گفتن رواست آیین دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته
از ان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس از ان بدل
آورد یا آنکه آیینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است و روشنی دیگر
که آنرا آزاد آواز نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران
ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ
جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزلگه معشوق کجاست * اینقدر هست که بانگ جرسی می آید * و طریق شنودن آن
چنانست که گوش هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند
و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم * من آن مایهٔ ناز را میشناسم
بگوش من آمد شب آواز پایی * تو بودی من آواز را می شناسم * پس چشم گشوده در میان دو ابرو
نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت
بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان
دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم
و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند یابد آنچه
باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند * شانی بگو که خانهٔ دل رفت و روکنند
انجام گویای بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ازاید و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پاربرهم زنجن مفهوم شود دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از سایه های وهمی برید

بجلسهٔ متعارف نشینند که پسندد و کافیست و چشم فرو بندد و دو دستها بر رانها گذارد و بغلها
گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیت را از سر ناف به نیروی
تمام برآمیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر سرایان
سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند
اینست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز یزدان یا نیست
بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای اوست بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون
بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جائز است ولی پسندیدهٔ هیربدان و پرهیزگاران ذکر
خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در حین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل
گذارند یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و سمر است
یعنی علم دم و وهم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این
آئین در سرود دستان است و این نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و دنور دشت افشار
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن بست و
دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از
شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم
چون آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه
دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگ است و کسی که نفس و دم بدانجا رساند
خلیفهٔ خدای گردد آئین جوگی دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت
از سلوک ست نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بدست و شرائط رهروی نزد
این فرقه بسیارست چون خداجستن و بادانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری و آشنائی
با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و بردشت و مانند آن بسیار
چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومهٔ شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا به علاج آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقائد دین و آیین و کیشها و راهها از خویش
دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آیین
کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روز
سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بجود دیر دراز دوازین گروه بساکس بیک درم
هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیزست گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی
و یاد یزدانی و اذکار ایشان بسیارست وانچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر یک ثروب است
و یک در لغت آذریان چار را گویند و ثروب ضرب ست و این ذکر را چارسنگ و چارکوب نیز
خوانند دیگر ذکر سیا ثروب ست سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند
و نشستها نزد ایشان بسیارست وانچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهارست و ازان هم
چهارده انتخاب نموده اند وازان پنج برآورده وازپنج دو برگزیده اند و چندی از
جلسات موبد سروش در زردشت افشار آورده و یکی از انکه برگزیده اند آنست که چهار زانو
نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها
پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست
و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس
اگر ذکر یک ثروب کند بدستها نر انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بر دارد

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند
از آنست که گوشت او مرض انگیزست زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی
نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از زنده بار و تندبار کشته میخوردند
چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران از بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود
تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشندهٔ
کرمان ست و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام
بخورند اما نشود که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند
بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانهٔ بزرگان
برای جزای تندبارست نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه
بقصد خورد خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورندهٔ درندگیست بلکه
غرض از قتل تندبار برافگندن شیرست و ایشان یعنی یزدانیان را خورشهاست که اکنون
مردم این خورد را بجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش است
که از زنگو یعنی سمارغ بپزند و گوره غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیارست و اینکه
تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک
برای باز مرویست که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میلرست و این کار را او کند و میلر
بهند [illegible] هره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقهٔ پیش از گلشاه که
مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان
باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را گنجشک که اهرمن ست افگنند
و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن
تندبار را هلاک میکردند اما در خانهٔ صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشار بنا بر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای
کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما
مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سرزده
مخصوص برای اجزای ایشان تندبار اند چنانکه در گاو نمودیم اما رحمای مردم را راه بهتر کشتن
تندبار چون مرغ و کنجشک و سائر آن آنست که جانور را نرگ کشایند تا از رفتن خون بیجان
شود و ازین گونه در جشن سدهٔ موبد هوشیار بسیار ست اما علما و فضلا و درویشان صاحب
ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر ست موبد
هوشیار در سرودمستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک این جانوران را
نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجود یا یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی
کشت و اگر کشتی بسزا ایش میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان
تندبار برافتاده بود و همه راز ندبار شمرندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش
بیجان شدندی آمیخته کیومرث و متابعانش در اوائل می پوشیدند انجام به برگ درختان
قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طائفه از معجزات خسروان
انکارند و بعضی از تدقیق اندیشان زبان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند
یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد
و شر وانگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط
و مرغ خانگی و امثال آن انچه بسیار باشد خوردن را نشر دا مانه چندان خورند که از آن
تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر طهمورث آرائش پذیرفت گفت
خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی
مرده و کنجشک کرم جاندار خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر

یا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد واز پا درآید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن
خرد سالان نوپیکر پذیر چنین ست اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز آنیست
بلکه از ستمگر درین نشا حاکم یا نشار آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و
خوردن که از هوش بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاریست
و مسکرات در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را
تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش و کشتن تند بار
جائزست یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر کرا اینان یعنے
تند باران از زند بار و تند بار رنجانند سزای او بود و چون اینها را یعنی تند بار را هم کشند نیز
جزا باشد چه ایشان در نشار گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشار دادگر ایزد ایشانرا
بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها را یعنی تند بار را بکشند
سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند
اما ناموذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون کنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار
جاندار داد و حیوانی کشت پس نه بار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را
بخورد هر چند سزای حشرات ست اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشار
سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
بخوانند تا سر خونریز را بر دارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر ازین خون
خون ناحق ریخته اما اگر انسان تند بار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگرے
تند بار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تند بار تباه گردد سزای او باشد
و مکافات آنکس پذیرد و اینکه زند بار بجنگ تند بار کشته شود از آنست مثلا گاو در نشار
گذشته شخصی بود که صفات گاوی درو بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و باز کردی

ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشار آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش
و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز نبوده اند و زندباری برین
دلالت دارد که براندازندهٔ جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن
مردناداران بی آزارست پس کشندهٔ اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا
نیابد در نشار دیگر به پیکر تنندهٔ بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو بیندار
کان بدی * گردون فرو گذارد و دوران رها کند * قرض ست فعلهای بدت پیش روزگار *
در هر کدام دور که خواهد ادا کند * و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و مینو خسرو
یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سکر و گران رفتار پشیکار و پس هرکس بر یافت
و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد بآفتاب پیوندد مینو خسرو گردد و اگر در خور و کنش بستارهٔ دیگر
تعلق گیرد خداوند آنمقام باشد که آن ستاره هست بعضی بفلک علی پیوندد و مردم صاحب
حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشانرا دیدار نور الانوار و مقربان
ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشند
و اگر هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا از بن سرا بیرون نرود و بادشاه عالم و عامل
و پرهیزگار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند بآفتاب پیوندد و روح او بروان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکهٔ مقرب ملک مختار و برخی مستغرق
دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله هست نیافتم چون از یافتن
این پایه بازجستم گفتند همین وسیلهٔ والا درجات ما محافظت زندبارست و سزا دادن بدکار
و نیز داین فرقه از دیوانه کشته شدن و از پسران خردسال رنجور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی
و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است

توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری
ندشته باشند اما کار فر و تراز خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه
نتوان یافت اما سترراه رسیدن بخدا کشتن زندبارست یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند
و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسپ که آزارندهٔ اینها رستگار نباشند و با گوناگون
ریاضت و پرهیزگاری رهائی نیابد و گویند اگر از زندبارکش بسا خوارق عادت دیده شود
او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فرهٔ سلوک ست و اثر پویهٔ کیش ریاضت
است در ین سرا و چون مو ذلیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد
و از بدن زهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت و ساتیر بکوزهٔ نجاست
آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده
نیست و آنچه مردم رو امیدارند بظاهر معنی رفته و خوص و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن
اسپ و گاو و درکردن و برانداختن ست از خود صفات بهائم نه آنکه زندبار کشند و بخورند
و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست زندبار
کشتی و بما رسیده که تهمتن شکار تندبار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که پیلتن شیر را
کور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گورست و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن او و بعضی
از مهتران گلشاهی را که ذکور رست گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی ست چنانکه
محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست * خوک باید کشت
یا زنار بست * گویند سراسرا کابر سپاسی پارس زندبار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن
این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی
او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند
اما گویند به وخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد علم و عمل
نرسند و گویند سزای بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که

[illegible]

بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص هر روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو
دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه
او را درود دهی بدین قیاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب
نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین
کنند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان
اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمان حضرت
او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کنند
بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند
سروشهای روزها کارکنان سروشان ماه‌اند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند
و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش
این مایه که از شت عنه آفتاب شمرده شدند گرامی تراند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان
هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آنرا شد بار یعنی سود آمود
خوانند و در هر ماه پس از گران دوراو در رویت هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره
شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام یعنی
بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی
آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد
آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان
نکوهش هیچ دین و آیینی روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود
گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است
افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران باو

افتاده بود نخجگاه اشارتست بپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او از مرتع طبیعت لاجرم
کیکاؤس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش وکنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست
تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سموات و گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه بتنومندی خضر عقل در
ظلمات بشری بآب حیات که علم معقول ست عالم شد و انچه گویند سکندر تهی دست
باز گشت اشارتست بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد
پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و انچه گویند خضر آشامید اشارتست بدانکه کمال عقل بتوسط
بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند
که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد
باید دانست که این فرقه انچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش
نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است امیغی یعنی حقیقی و آشکاری
امیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد
بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکار نکوهیده
باشد دور کردن پس این طهارت آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو
و بد مزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد
ایشان برای مردم آنست که در وسر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی
و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که درشت و ساتیرست در یگانگی واجب الوجود
و بزرگی عقول و نفوس و ستائش برین و فروغین اجسام خواندن پس ازان ستائش
ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و انچه باید افروخت بیفروزد و پس
آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیائش کند بر فروردین الخ

که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد ÷ سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا مذکور
نیست واگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز ست وبعد ازان در گلشاهیان رمزها نیز هست
آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود وخدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید وهر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه در پیمان فرهنگ نموده اند وگویند بعضی جا رام کردن دیوان
وکشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی وازالهٔ صفات ذمیمه ست وانچه گفته اند سروشان
وپزشکان وبزرگان پیدا آمدند آن مشاهده ورویت ارواح طیب ست در حالت خواب
وغیبت وصحو وخلع بدن بود وحقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند
دو مار ده آک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب وشهوت وابلیس ونفس او وبعضی جا خوی او
از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وا مینمود وتسکین درد
آن از مغز سر آدمی میبود وگویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده ودر کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود واز صحبت او زال بر علوم غریبه
اطلاع داشت وگویند انچه در عوام مشهورست که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود وفتاد
در خواب بود نه در بیداری وکی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت
واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آخشیج وتخت حواس مسخره ونیزه بر وی
وحدت ایشان بر حرص مشتهیات ورانهای گوشت انچه مقصود ایشان ست از جسم وشهوت
واز وحد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد وبه نیروی
یاوری اینها به برین جهان وفرازین آسمان بر آمدن شاید وافتادن ایشان نا رسیده بآسمان
واز بازشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی وریاضت ندهی
باز گردند به طبیعت خود که رسیدن از جاودانی بهشت ووطن نفوس ست مصرعه یک لحظه
غافل گشتم وصد ساله راهم دور شد ÷ درینمقام ست وباز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدم خلیل ع
شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه
میگفتند یعنی قمر دین ست و دین قمر حق ست و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در
نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مومنان علی ع ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آنرا
نکف میخواندند یعنی نا الفت و الفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرامجای
امام حسین علیه السلام آتشکدهٔ بوده هست مهیار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی
و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده هست آتشکدهٔ بود شید پیرای نام
و دران مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی ست آذرکدهٔ بود هوریار اسم و در کوفه
آنجا که مسجد ست آتشکدهٔ بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع ست
آتشکدهٔ بود آذر خرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده
و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذرخرد رفت شهری در انجا طرح انداخته موسوم
بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام ست آتشکدهٔ بود و همین آذر نام که او مشهور
بنوبهار ست و در اردبیل که قبل ازین وژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکدهٔ
ساخت موسوم بآذر کاؤس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین
صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده هست چنانچه در دوارکا
پیکرکدهٔ زحل بود و زکیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود
گاه کیوان نام که گیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی دران مهتران می آیند
رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جاهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های
ایشان بوده چون آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجامی آورند گویند جای گرامی نکوهیده
و خار نشود اکنون هم پرستش گاه و ستائش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه
سپهر چهدن د الامکانهار اغاز هیبر د و رای گوبی ناتهه گوید بیت ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشانرا کیوان آذر و تیر هرمز آذر و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر
و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در انجا انچه
بالیستی افروخت می افروختندی گویند و هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر
اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه و مرقد
امیر المؤمنین علی ع در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی ع در بغداد و روضه
رضویه در سناآباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد
بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم ست بهفت صفه خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش
میگویند و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود
پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل الله رفته تازیان
مکه اش گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذشته اند
یکی حجر الاسود ست که هیکل کیوان ست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان ست و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را
که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و بر داشت و پیکر زهره را
بهیئت محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر
زهره ست و تعظیم روز جمعه که روز ناهید ست هم برین دال ست و ابراهیم خلیل نیز این حال
داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند
دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل ننمود و سقراط حکیم نیز قوم را
مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس
که گنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک ست اما فریدون در ان آتش افروخت و بیشتر
از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در انجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن
ضحاک شد در راه برادران بر و سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود

وقابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستندکه
فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که
درخور آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند ازو دور کردند چون چنین بود هرچه
تعلق بعلت فاعلی درو تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و روائح والوان واشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم
آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف دران خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه
تمامترست و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن
این شروط نادرست بنا برین حقیقت این دانش مخفی ست اما آبادیان گویند پیغمبران
سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق
بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستندی
و هیکلش را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی
باز نُد بار نیکو شها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ رنجوری
پیش آمد و کار از چاره در گذشت اختر شناس گفت این حدث را سبب تابش جرم حضرت
مریخ ست پس روز چهارم ذیقعدهٔ سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته
بخور لائقه و اشیای شائسته آن عمل فراز آورده بقرارت ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ
ایشان هیکل بهرام را بتعظیم بر داشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار
از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و بشارت بنامه نگار کردند پس هیکل را
با آب خوشبو فرو برده بجز دفرو شدن پیکر در آب آن گرفتگی انگشت و در بر بهفت پیکر

زند بیک یعنی [illegible]

[illegible]

وصنائع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفید نشسته
و بر سر او افسری و برسر آن افسر سه سرو دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش
انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی
و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین
وزیر و سپهدار سوی پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر
آن کده هست در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام
اطعمه و اشربه آماده و هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی
تا بیماران از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها
آماده بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کرویست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال
در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند
و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان
و پرستاران و سائر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند
و بآهستگی سر در پیش افگنده و در هرمزکده با لباس اوفرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس
مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده با آداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده
خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای
عظیم ست و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور ست اما در
هر کده پیکری کری ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سرآباد شاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس

[illegible]

مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دو بهیم را هفت سر دون یعنی
شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست
راستش قصبی از زر و در گردن او قلادهٔ از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس
و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال
آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان
بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمانروایان خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان
این طائفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد هشت ناهید از برون مرمر سفید
بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سر خرنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر
شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
پادشاه رفتی چه دران شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب
می پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان بانوان بانو را و گنبد هشت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از و
تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یک دستش سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات
و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای
زرد در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران
و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان
و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

وسیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند
وطعامهای زبان گز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بد و امید اوند و دهاقین و کشاورزان
آمده از جا و رؤسا و مشائخ و اصحاب تصوف و مهندسین وجادوگران و کاهنان و امثال آنرا
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی
و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمیکه منسوب بالله بشت کیوان
بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند بادشاه را دیدندی و تیمسار کلمهٔ
تعظیم ست چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت
مردم روی او چون کرگس و برسرش و تاجی و برافسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش
وستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
وانگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی حب العار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست
راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست
راست تازیانهٔ آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خاد مانش
ترک و انگشتریهای مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیدندی
شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و همچنین
مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را در یافتند و روزی دهان در گرد این کده بودندی
و کشتنیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و سندان آن درین کوی بود و هیکل شت
آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع
بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

وسپاه معمور رسید اشتند اما وخشوران پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند
بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ
که شریعت مه آباد ست ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طائفه گویند کواکب بغایت برترند
و قبله فرودینان انسان در روزگار داور هوریار که دارای اسکندر گردست و از نژاد
کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی
پیکر هیچ نبی و ولی بیکروزه راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نیفگند
و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی ترست داور
پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو بیفروغ پس بگمان بدانکه
روان او تابنده ترست و بدانکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید
و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا را آغاز بوده اند و اکنون هم نیند جهان باقی
و فصول خرم و خلائق شادمان ست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آن مرد
ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها
سایه های انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیاره هفتگانه میپرستندی طلسمی مناسب هر ستاره
از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام
منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجا
می آوردند هنگام مخصوص انچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانه ها را پیکرستان
شیدان و پیکرستان شیدستان مینامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان
آمده که پیکرشت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند آن مرکب بود سر او چون سر بوزینه
و بدنش چون تن مردم و دنبالش بسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست
او چند بیزن و در دست چپش ماری و پیکر کده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی

براه آورده‌اند و دست ایشان از آزار زنده یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخ جهانست
که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیهای که کشتن زنده بار در آن
روش هست همه انگیخته این دیوانست بالجمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والانژادان
سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و نخست و آذرساسان
پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان از رفتن فرمود و بدینمعنی نامهای آسمانی
نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامهٔ مه آباد است و غیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طائفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامهٔ
مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشور سیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاهی
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان
پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار است و چهار سال و پنجاه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آیین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی
و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر
و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن
و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی
و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم
بعد از ایشان والانشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی بدین
رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراستهٔ این فرخنده طائفه است بلکه از مستنبطات این
طائفه بسا چیز برافتاد و کمتر کی باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک به بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آیین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طائفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و جمعی ملک

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست برهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فروز ناهید دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دورے دوازده سال متعارف ست تمام کند و آنرا کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی وقس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجے و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پیرا و گلشاه که روشن روان دانش گوهر و کنش نیز بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده دست ستم برهم گشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سرور سر باجد اکرده و افراط قتل بمرتبهٔ رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت درانک زمانی از نقود بی عدد و اجناس بیحد که در عقل محاسب و هم در نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی برافگندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنا و کوشک و شهر پدید از نگذاشتند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد ازان باهم در نبرد آمدند بسیاری ازایشان بکمی گرائیدپس والاگوهر گلشاه و بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر جهانیان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد دوا و لاد خود را که در مدت انزوای وی پراگنده بودند جمع کرد و او را ابنا برین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او و بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

وچارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه
و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا
و امثال آن انچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود
بجهت ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی انچه از مخترعات
و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق
خیال در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشتند
پس ز تنی چند از وانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد یاد داشتند گرد آمده
پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار و دانشور بود و از مهین خشور عن
کناره گرفته در کمر کوهی فرود آمد شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی
پاک را گویند و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش فرات شریف تو مادام
نمیدانیم و نصائح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر و خواندند و او
نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل
برخاست و بر تری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پس از
این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوط نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد وسائط بسیار است و بدینگونه
میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و گل شاهی وسائط متعدده کثیره است
عقیده شناسان باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار را سلام
و صد هزار سلام را شمار گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را اراده و صد راده
را آراده و صد آراده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را زبال آراز گویند چون شمار شناخته اند

هم بمعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشانست و سورستار نیز نامند و گروه چهارم
برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان
سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و روزستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان ده و فرمانبر
و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار پروردن
یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی
و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وی هر دانش
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که بهیچ
زبان فرودینیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طائفه زبانی داده
بموضعی لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد وحی پیش این
طائفه به ثبوت عالم مثال که آنرا انستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد
چهارده باشند موسوم با بلو پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی می بودند
و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد
هم پسران پس از پدران پیشوائی می یافتند و بداد هم ره میسپردند و بعقیدهٔ این طائفه
از سران این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت
والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آبادیانند آباد آزاد است او از سلطنت
دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتانشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزائن
موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان
دانشور و خداپرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و سلاح آراسته و پیشه
و پیشکار شائسته و پیلان کوه پیکر و باره های البرز باره ره سپرد و مراکب رهوار و شتران

مجموع این جمله را از بخشندهٔ پیوند و آمیزندهٔ و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فائده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بعضی باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این بهین عزیمت امضا پذیر آمد ستارهٔ خسرو برج بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار برگشاد و بس با نیروی فرمان و تجربه امتحان از شگوفه ها و میوه ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی آشامیدنی استنباط کرده بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود رخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نمی واستعداد زینت و پیرایهٔ شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در یک آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از برد و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت ازین پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم گردانید نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود و آیین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که ملائکه علویه اند و هورستان نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری حکومت و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی ست که بمالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و ارتشتار نیز سرایند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را پاس خوانند چه پاس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس

وجسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمائل و هیئت نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار
وکردار داشته باشند والا روان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه
برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هرچند موالید را
پدر آسمان و مادر آخشیجان ست اما بما جز این نرسیده که مردم از مردم زایند و بدیگر گون نیایند
واین دیرین کیش طائفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین
دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد
را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پاید گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود لهم جرا اصلا کران پذیر
بفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند انچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور
مه آباد بود حقیقت آنست که در مهین چرخ با جفتش ناپیدا و ایزد بخشائش گر اد را شگرف
ذریتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب پلیغان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر اندکی
و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت
و به یزدانی فرود ونهاکه رومد و فرشته رهبر و بچشم بصیرت دهم انچه در دور گذشته شنیده و دیده بود
در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جزو و فرودین چار که پذیرنده هستی اند بجداگانه
جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبائع متنافی پیوسته اند

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود
وسلطنت او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستارهٔ که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور
گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ
او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
بعد از تمامی هزار سال ماه از ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از و کرده شده بت
موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه پس نوبت
سروری ستارهٔ دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان بهم
پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد
و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت
قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور بکنار شود یک مهین مین چرخ یعنی دور اعظم
رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز پادشاهی به نخستین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین
دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و
نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده
رباعی هر هیئت هر نقش که شد محو کنون * در مخزن روزگار گردد مخزون * چون باز
همین وضع شود وضع فلک * از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون * باید دانست مراد
ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ همان
عنصری اجساد گذاشته فائض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر
عقیدهٔ این فرقه محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که نیکها مانند پیکر رفته

عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارد شد در آخشیجی را
در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این شیمین نباید
و انچنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بیش ست اما
از دل بستن بتن یا بدنهستن مرتبه رستن رسیده از تهی بتنی میگراید تا بتنومندی جن گفتار و
کردار زین برآمده فراز این پایه یابد پیرانی گوید بیت آزاده تا تواند ز قید تن برآید + از لو
گر نباشد از پیرهن برآید + و گر نفس بکمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید
و این مذهب اکابران ایشانست و بعضی ازین طائفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شد
گفته اند گاه باشد باهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان
یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طائفه نفس مجرد در موالید سه گانه هست و همه اشیا را پرتو
هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغز
حقیقت ست و تن پوست ببین + در کسوت روح صورت دوست ببین + هر چیز که او نشان
هستی دارد + یا سایهٔ اوست یا که خود اوست ببین + و برانند که ذات جهان آفرین چون نور
شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابدا لآباد و پایدار گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد است
از ستارگان ست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند و از کران
رفتار اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است
که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یکهزار سال منفردا
مخصوص آن ستاره هست بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره انباز بود
بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دورست ما او را نخستین شاه خوانیم چون
هزار سال خاصهٔ او بگذرد ستارهٔ از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انبازیده را
نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد
عهد انبازی نخستین دستور بگذرد ستارهٔ دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سار نجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست برایجاد هر محال + الا با فریدن چو خود یگانه + نخستین پدید آمده از جود وجودبخش او گوهر خرد ست که آن آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نورالانوارست و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس ست و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستارهٔ از ستارگان برجاور وان یعنی ثابت وسیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهر ها ست و هر ستارهٔ در فلکی اما در حرکت با حرکات فلک متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده هست از نورستان عقول که این فرشته را پرورد گار و پرورد گار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تختهٔ هستی نبود از آدم و عالم + که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم + و در بعضی از نامهای معتبر این طائفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث ست و ابدی اما بعضی از امزجهٔ انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شائسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرود این تن هشتن بهرین مجردات پیوند و اگر بدین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار ست اما بر تبه سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با شایان بدن در فرود این جهان باشد و از اخلاق پسندیدهٔ خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن بیند و زینی سروش یعنی فرشتهٔ ارضی شد و گر نا خجسته گفت و ناخوب کردار ست پس از

صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزارده آمد
و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد
پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد تبتیان
تعلیم چهارم در عقائد یهود تعلیم پنجم در عقائد ترسا تعلیم ششم در عقائد مسلمان
تعلیم هفتم در عقائد صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات
روشنیان تعلیم دهم در عقائد الهیه تعلیم یازدهم در عقائد حکما تعلیم دوازدهم
در عقیده صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل
بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن
بزرگان سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر
در تعریف جشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در رسید
بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین راویان هشتمین نظر در دانستن
دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر در اظهار
آئین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در
مذهب شیداسپیان سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در
احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات
علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را
ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان
و هوشیان و انوشکان و آزرهوشنگیان و آزریان گویند و این گروه برانند که کنه برتر
خداتعالی و تقدس را بتنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی کسائی
یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا
بهانیان ست یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کارکرد ارش بر وفق اراده

بسم الله الرحمن الرحیم

نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان * یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان * بی نام تو ناگشته
زبان کام عجم را * هر چند بدانند کلام عربستان * با یاد تو دل در بدن عابد و سالک *
شاهنشه آرام سریر طربستان * هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست * مطلوب وجود تو و هستی
طلبستان * دریافته دریافت که دریافت جز این نیست * موبد جدا دیب تو و گیتی او بستان
درود نامحدود و برد الاموجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار
برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین و آئین خدای دار الملک یقین
ثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک * لولاک لما خلقت الافلاک * آن عقل نخست و جان
عالم * آن دم روح و روح آدم * و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمهٔ دین یاد رباعی
عالم چو کتابیست پر از دانش و داد * صحاف قضا دو جلد او بد و معاد * شیرازه شریعت
و مذاهب اوراق * امت همه شاگرد و پیمبر استاد * درین نامه موسوم به دبستان لختی از
دانش و کنش و کیش پاستانی کرده و گفتار و کردار باز پسین انبوه از آشکار اشناسان و نهان بین

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کارنامهٔ عقائد اهل ملل و نحل پیشینیان و دستور العمل سالکان طرق باستانیان مفید مطالب اعنی

دبستان مذاهب

از جامهٔ آرایش طبع دانا روزگار که باسم همه نامه نگار زبان شعار زیب پیکر جهانی گرفته

در مطبع نامی منشی نول کشور بطبع متین مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ چھپی ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب تاریخ بزبان فارسی و اردو کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں

کتب تاریخ بزبان فارسی

اکبرنامہ — ہر سہ دفتر و مجلد ہر سہ جلد مصنفہ علامی شیخ ابوالفضل ہیں —

آئین اکبری — ہر سہ دفتر ہر سہ جلد با تصویرات و نقشہ جات سرخ و سبز و سیاہ بمقابلہ چند نسخوں کے صحیح ہو کر طبع ہوئی —

تاریخ فرشتہ دو جلد — مصنفہ ملا محمد قاسم ہندو شاہ استرابادی حالات راجگان و سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ اس میں مذکور ہیں

طبقات اکبری — تصنیف خواجہ نظام الدین احمد بن محمد مقیم ہروی یہ کتاب تاریخ شاہان ہند کی زمانہ سبکتگین سے عہد جلال الدین محمد اکبر تک نہایت مبسوط و مفصل ہے —

عماد السعادت — تصنیف سید غلام علی خان صاحب بریلوی ہے اس کتاب میں خاندان شاہان اودھ کا بیان ہے

منتخب التواریخ — تصنیف مولوی عبد القادر بدایونی تاریخ سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ کے حالات کو بطور واضح لکھا ہے اور چونکہ مصنف مثل ابوالفضل وغیرہ مقربان سلطنت نہ تھے اسلیے اکبر شاہ کے حالات کفر اور بد دینی خلاف شرع کے بالتصریح تحریر ہوئی ہیں اور اکثر شعراے معاصر کا تذکرہ بھی ہے یہ تاریخ ... اردو میں ترجمہ بھی چھپا ہے —

صحیفۂ دار القدرت خواجہ محمد بشیر لکھنوی کی تصنیف ہے واقعات مصرح غدر شہر لکھنؤ ۱۸۵۷ء کے —

تاریخ دکھن — تصنیف جناب مولوی نصر اللہ خانصاحب بہادر رسالدار دکھنی کلکٹر ... حال صدر تعلقدار ملک نظام حیدرآباد دکن بعبارت پاکیزہ و سلیس اس ملک حیدرآباد دکن کے مختصر حالات منازل اور مقامات اور درج ہیں خاص ملک حیدرآباد اور خصوص شہر حیدرآباد کی رواج ... اور وہاں کی ... کا مفصل حال تحریر فرمایا ہے

عجائب القصص — قصص الانبیا مشہور فارسی ذکر انبیاے عظام علیہم الصلوۃ والسلام ہے

تاریخ شاہنامہ فردوسی طوسی — مشہور کتاب ہے جسکی شان عظمت محتاج بیان نہیں چند نسخ صحیح سے مطابق کرکے خوشخط با تصویرات کاغذ عمدہ تقطیع کلان بحسن اہتمام طبع ہوا ہے

شاہنامہ قاسم گنابادی — مؤلف اسکا بہت کامل اہل زبان مشہور شخص ہے بتتبع شاہنامہ فردوسی ... طبع دکھایا ہے حالات جنگ شاہان فارسی عمدہ طرز سے لکھے ہیں —

وقائع نعمت خان عالی — حالات عالمگیر کے سوانح درج

جنگنامہ — تصنیف نعمت خان عالی ہے جو مشتمل جنگ شہزادگان عالمگیر عبارت نہایت ... اور چونکہ مصنف میر منشی و دبیر سلطنت عالمگیر ہے اور معرکہ آرا دونوں حقیقی بھائی تھے ... اور ہر جانب دار ہی جانبین کے یہ وقائع لکھا گیا اور مصنف اوس جنگ میں ہمرکاب شاہزادہ معظم اعظم شاہ تھا یہ معرکہ قریب دھولپور متصل آگرہ واقع ہوئی اور اس خانہ جنگی میں سلطنت کے ... ضائع ہوئی کہ بعد ازان ... سلطنت کی زوال کا زمانہ ہوا —

سیر المتاخرین — ہر سہ جلد حالات شاہان دہلی ابتداے سلطنت راجاؤں سے انتہاے عہد شاہ عالم تک خوب شرح و بسط کے ساتھ بعبارت سلیس لکھا ہے دو مجلد —

اقبالنامہ جہانگیری یہ تاریخ نہایت معتبر تالیف جناب معتمد خان عہد شاہجہان میں تصنیف ہوئی ہے عبارت محاورہ اہل زبان ہر اول دفتر میں حالات اجداد محمد جہانگیر شاہ از امیر تیمور تا ہمایون شاہ دوسرے دفتر میں اکبرنامہ کا انتخاب بعبارت سلیس و محاورہ زبان ... ابوالفضل ہر ایک طرز زبان خاص ... بھی ... تیسرے دفتر میں حالات تاریخی ... جہانگیر بادشاہ کے درج ہیں مع حالات ... جہانگیری چونکہ یہ کتاب نایاب ہے درج کی گئی

دساتیر شارستان سرود مستان

[illegible]

زرتشت افشار جام کیخسرو شارستان دانش

گلستان بینش نوشدارو سکنجبین

بزمگاه تیره موبدی مه آباد نامه [illegible]

بیان فرهنگ سمرادنامه [illegible] [illegible]

[illegible] اشال [illegible]